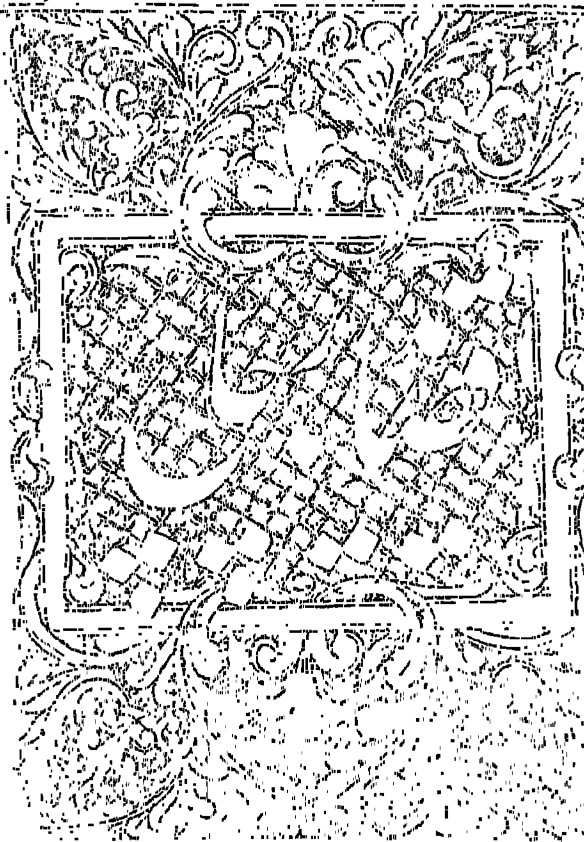
لآلی گرانبهای [illegible]

[illegible]



[illegible]



حمد آن سلطان عالم را که عالم پرورست
انس او در راه‌یابان انس و جان را رهبرست

عالم ایجاد او را در نظام کائنات
اهتمام نه عرض در عهدهٔ یک جوهرست

دایهٔ مهر او را بهر بلوغ [illegible]
خوابگاه چار زن در زیر این نه شوهرست

در سیاستگاه قهرش بر فضای کائنات
قطب را از انجم جنازه بر سر سه دخترست

صبح خندان لب ز سهم تیغ قهرش تا سحر
با گریبان دریده زیر نیلی چادرست

پادشاه پادشاهان جهان نگار انس و جان
آنکه پایش بر زبان آسمان این چنبرست

از برای تشنگان راه مهرش آفتاب
بر سر این نه خیم فیروزه زرین ساغرست

بر دریده غیر تجلی و جمال کبریاش
عاشقان را عقد مروارید طلعت زیورست

چهرهٔ زیبای انسان را به پرگار قدرت
در شبستان عدمگاه ازل صورتگرست

آنچنان آراسته مشاطهٔ تقدیر او
چشم و ابرو را که گوئی وز طلائی اخترست

آنچنان پیراسته پیرایهٔ تدبیر او
زلف و عارض را که گوئی هندوی بتگرست

حاجیان پیوسته در محراب آن آورند
نرگس مستی را که طفل سنبلوش اندر برست

از سحابش ماه‌رویان را سیان آفتاب
درج در یاب از یک ذره یاقوت ترست

در بهارش گلعذاران را بستان جمال — بسته مثل غنچه و بادام عین عبهرست

سبزه زار آسمان را در پناه عدل او — گر ترتع آهوی باده سینه شیر نرست

طوطی پران گردون در شکوایش هیچ خن لن — دانه جمع آرش سحر عنقای زرین پرست

آنکه روز بار عامش در فضای سرگون — حاجب دار الجلال خاص او پیغمبرست

آن مشره زاول و آخر که در بدو وجود — عالم و آدم زنور اول او انورست

پیشوای انبیا خورشید روی الضحی — آنکه خاک مقدمش بر فرق شاهان افسرست

سایه اش بی سایه حق آفتاب منشرست — آنکه امت را شفاعت خواه روز محشرست

پیش ازو هم خاتم پیغمبری در دست او — زان نگینش را ز سرحد لب تا مهر اورست

هر سری کز خاک پایش آبرویی خود بجست — با وی بیابیست گر چون بولهب را ورست

او شهنشاه شریعت بود و منشورش کتاب — این زمان قائم مقام او امام اکبرست

شاه دین احمد ابوالعباس امیر المومنین — آنکه آل دوده عباس را سر دفترست

آفتاب شرع و ملت آسمان ملک و دین — آنکه مر تخت خلافت را جمالش زیورست

آنکه از جان سعبت فرمان او در دل نوشت — پادشاه شرق و غرب عالم بحر و برست

بوالمجاهد ظل حق سلطان محمد کز جلال — دود شمع بزم او شمع رواق اخضرست

آن خضر علم و سکندر ملک بهرام احترام — کز شرف نعل سمندش به ز تاج قیصرست

آنکه هر شب حور عین با گیسوان عنبرین — در سرایش تا سحر از خاک روبان درست

شب بهانیست و گر ماه هم افسانه است — با تو گویم راست این معنی که دل را باورست

تیره را جا در سپهر گرد و قمر را وقت است — ذره عدلش که زان ارض کام اثر ورست

گرچه از عدلش منیر نهاد ازبازوی تیر — تیر از سهمش مدام اندر کمان تا آورست

تا درین نیلی قفس طاوس شب سیاحی — شاخ حدیقش آشیان کرکس زرین پرست

تا کمال هیچ کیش تیر استقبل است — تا کمال بدر از اقبال شاه خاورست

حلقه در گوش در رشته باد هر جا گوشت | خاک زیر پای سلطان باد هر جا بر سرست
هر کجا روحانیان را مجلسی خاصه بود | لایق گوش سران این رشته پر گوهرست
جامه زرین باد سیرش بر عذار مه بود | هر کرا سودای مدحش نیست خامه در سرست
مدحت آرای جناب شاه شرق و غرب باد | هر کجا طوطی شکر خامی سخن گسترست

ترهیب العشق لعشق مجازی و ترغیب بشوق شراب حقیقی

قطعه

از نام تو در کام و زبانها شکر افتد | وز ذکر تو در گلشن جانها شرر افتد
بر یاد تو ناهید اگر چنگ سراید | صد قطب برقص آید و از چرخ در افتد
خورشید چنان مست شد از ساغر مهرت | کو را خبری نیست که از بام در افتد
بهرام ز سهم تو چنان خسته که هر شام | بر چهره او خون جگر را گذر افتد
هر دل که نشد تشنه دریای وصالت | سنگی نیست که در شعله نار سقر افتد
وان جان که نشد سوخته آتش مهرت | خاکیست که از تحت ثری بر اثر افتد
در دایره مهر تو هرگز نشود جمع | آن را که نظر بر ورق ماه و خور افتد
چون صبح که زد یک نفس از سینه پر سوز | کی میل بخواب آید و مهرش بخور افتد
هر صبح شطانی کند هم مرغ سحر خوان | چون آتش وجدش همه بر بال و پر افتد
گاهی بدر کلید در عرفان بکف آور | زان پیش که نه طارم ششروزه در افتد
اندیش از آن روز که از زلزله صور | تمشق شود و این گنبد و آن خشت زر افتد
تا چند ترا از هوس زلف دلارام | بر طشت زر از دانه عنبر و در افتد
زان زلف پریشان بشنو انجم صفت از مهر | کان زلف نه شامیست که گرد سحر افتد
هندوی سیاهیست که از جنبش باد | از کنگره ماه نگونسار در افتد
ابروش کمانیست که هر تیر از آن جست | تا سینه خبردار شود در جگر افتد

آن خال بلا نیست سیه کز سبب او
در عالم ایمان تو صد شور و شر افتد

کام و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ
آن دم که ترا در قدح می نظر افتد

کان ماه دو هفته است که با تیغ هلال است
هر لحظه ورا جانب پروین گذر افتد

در میکده رو که یکی قطره ز جامش
گر عرش خورد تا به ابد بیخبر افتد

وز نغمهٔ اطرب او چرخ زند رقص
رقصی که کلاه زرش از فرق سر افتد

در انجمن تو بنمی بخارش سر کوه
وامن بسبب آید ز میانش کمر افتد

در مجلس خسرو شه ما نا که کسی را
زین قطعهٔ شیرین هوسی بر شکر افتد

چون شه مردان کامل اندر رهِ انشا
در بحر سخن گر به ازین در تر افتد

برگیر یکی را بدو در چار و یکی کن
گر زنده بود بش جانب دو چل گذر افتد

ای یاد تو سرِ روح و روی نامه جان جان
در کنهِ جلال تو عقل و دل و جان حیران

سرمست وصالت را هرگز نبود صحوی
مجروح فراقت را هرگز نبود درمان

بیدای جلالت را هرگز نبود سرحد
دریای کمالت را هرگز نبود پایان

در بحر غمت غواص لالای دو چشم ماست
صد لولوی ترا یک لحظه نشستن غلطان

دوشینه مرا از عرش این ناله همی آمد
کای بدر جگر خسته وی تیره دل نالان

بر خوان کسان تا کی ناخوانده روی چون خور
بر خوان الهی شو کب نیم شبی مهمان

در زلف بتان گم شو آشفته که میدارند
سرسبز و هندوئی از طرف سیه آویزان

بر خویش مپیچ از غم بر عارض شان کان خط
ماریست سیه خفته بر گوشه گلستان

زان پستهٔ مرجان وش لب خشک شو گر ...
مرجان تو صد غم از دیدن آن مرجان

چون طوطی غم تو زان پستهٔ شیرین است
چون پسته مکن خود را از آتش غم بریان

آن چشم و زان ابرو زنست که تطلب بینی
محراب سیه گشته از دود دل مستان

چوگان دو زلفش را گوی دل آن چاهی — تا یوسف دلها را زان چاه کند زندان

ای مرد میدان چو گاه خود را تو بخیه مفکن — بیجا مکن خود را در جا که ایمان

هر دل که یکی گوشه میدان شریعت را — در جان شود ایمن ز ضربت نه چوگان

گر خورد جهان خواهی شو ساقی بزم عشق — در سیر جهان خواهی شو خاک و سلطان

آجری ده شام و سحر خور ترک و چین — فرمان ده شرق و غرب بینی شده سند و تا

تا کاسه سیمین بست مه بر طبق مینا — تا طشت عقیقین بست خور بر سر این خوان

از بندهٔ ایوانش باد در مجلس او فغفور — در حلقه بگوشان باد بر درگه او خاقان

دانم که ز روی صدق باور نکند خسرو — شیرین تر ازین قطعه ز معرفت یزدان

صد ملک سلیمانی بر باد شود تا حشر — هرگز نشود تیره آب رخ این ایوان

قصیده در توحید باری تعالی اسمه و نصیحت خویش و تجرید گوید

ای در دل بستگی از مهر تو با تیری — سرمست هوای تو در صومعه هر پیری

ظاهر شده هر عاشق در گرد سر کویت — هر ذره خاکی را خاصیت اکسیری

مستان صبوح آن از غم گردند حزین آدم — گر صبح جمال تو بنمود تباشیری

رنجور شست ما ایم عشق تو طبیب ماست — از او دیده رحمت بنمست تباشیری

نتوان بفسون بستن مانند پریزادان — دیوانه کویت را در خانه به زنجیری

هر چند سپر داری از آه دلم بترس — کز سینه مجروحان هر آه بود تیری

ای بلبل دل کم شو صید صنم خاکی — کو بر ورق لاله بنهد از تقریری

چون مار بپیچ از غم بر خط سیاه او — کو واقعه زر بست صد مار ز هر سری

چون مردک چشمش بینی تو بدان او را — در صورت آهوی در جادوی کشمیری

مرجان الهی را با زقه روحانی — در دام کجا آرد زلفش ازلی نخجیری

بلد از جگر خسته خون خورد چهل سالی — تا یافت ز حرف عشق سر رشته تدبیری

الفاظ در ار گوئی عقد شکر آلوده	از سحر حلالش خوان دعوت تذکیری
روشاهد قدسی جوار گلشن سبحانی	کورا نبود دیر و گلگونه تزویری
گوهر به نثار آرد و در با همه بار آرد	تا نقش خیال هیچ زو یافته تحریری
من ماوح سلطانم جایم صف دربانان	زین مرتبه جاهم را پیرایه توقیری

در مفاخرت از کثرت فضائل و رفعت احوال خود

وجه نرازروی دار چشم لولو بار من	قلب من نقد روان از روی دربار من
هندو و کیوان یمن بفروخت شادی از کفم	مشتری تنها و نقد رایج دربار من
پیش از آن کاین عصبه زرین فند طشت زر	در خروش آید خروس از نالهای زار من
هر سحر مانند شمع از اندکی عمر خویش	صبح را در خنده آرد گریه بسیار من
همچو آه سرد صبح و گریهای گرم شمع	آتش اندر خود زند دود دل افکار من
با همه مهری که دارد صبح خنجر میکشد	تا چه بازیها کند این مهره گهرکار من
خاکسارم با دیبا آبرویم رفته است	گو برو تا شادمان گردد دل اغیار من
گو دوان شود در چشم از درد بی آبی مرا	دانه دانه خون دل از سینه بر نار من
گو سپهر گیر آفتاب و گو عطارد تیر شو	سر نخواهد تافت این قد کمان آثار من
در کمان چرخ گر آتش زند تیر سحر	خم نگردد حلقه از جوشن مقدار من
صرصر صولت از فلک هفت آهن بگذرد	رسته زر اغشته ندید گوشه دستار من
خرمن ماه ار فرو ریزد نه راه کهکشان	کم نگردد یک جوی از خل استحصار من
باغ ربع چار ربع و شش جهت را یافت	عاشر تحفه باغ از عشر یک انبار من
عرصه باغ دو عالم را مساحت کرده ام	بسوده پیدش رقم در دفتر احرار من
نصف ربع عشر آمد در ترازوی خرد	زر خشک هر دو کون از حاصل ادرار من
من چو در فتوی سبق بردم ز برجیس آفتاب	نه نگین از سنگهای لعل کرد ایثار من

بیست و یک آن پیکر زربفت کسوت و تمثال | سینهٔ پر نور شان گنجینهٔ اسرار من
قدسیان اندر نماز آیند و باشند ار تمام | سبحهٔ ورد زبان شان سمط اشعار من
مصحف بی جلد یا هفت آیت زر یاد را | هر سهی سیپاره دیدار از عینیت انوار من
عقل کل را ورد دبیرستان اسرار ازل | طفل ابجد خوان شمرده جان معنی دار من
از شراب لایزالی دستگاهها داده | جان سرمستان حضرت را ز ایشان
ثنا سبازان رواق کبریا را از حقه داد | طوطی سدره نشین از شکرین گفتار من
من چو شمع از خود سرفرازم چراغ آفتاب | روز و شب پروانه گرد و بر سر آثار من
زان سوار بها که باشند صاد قاف از انجم | صبح را در خواب باید خاطر بیدار من
ور بسر سودای اینهائی مرغ گل خوار قلم | جان عیسی می نگارد عطسهٔ افکار من
ازره و از هشت عظمی است در سیاست بیان | جا و می هر هشت عظمی نقطهٔ پرگار من
این دعا و جمله نا مشروع گفتم زین سپس | ذیل عفو کردگار و دست استغفار من
خاک بر سر باد و آتش در جگر گر بعد ازین | اینچنین جرأت نماید نفس شیطان سار من
سیم کیم آن سعی کو را حلقه ساز قطره ای | شاهد این حال شد اشک و تن بیمار من
گم شدم زان سور گو را آشنا نبود بر زمین | نیست راهی تا بود در معرض اثبات من
باد سیما خاک بی آبی بدم گرد جهان | بر در سلطان فروغی یافت کار و بار من
با نگشتم بر در حلقش چو خاتم حلقه بست | چون نگین زرین بشد نام در و دیوار من

زرین نگین گوش من نعل سم مرکب آن شاه
حلقهٔ اشراف ملک دانهٔ مشهور این

تا تنگهائی لعل شد بر تخت مینا ریخته | بر روی تو از زلف شب شکست مرجان ریخته
در کام ولی هفت سربن لعبتان سیمبر | خاک سیه زین غم نگر بر فرق دنیا ریخته
سبز و سپیج یک شب بر از سیمابی کله | یک زرد و فوطه ته بند هنگام سوار ریخته

این چنگ بین مصبوغ دف از بیت مطرب [illegible] / بل ماهیی کان گر صدف گوهر بر اعضا ریخته

مولی سر غولست شب یا نیف ز غولست شب / بل مشک محلولست شب بر پشت صحرا ریخته

شب زنگی سیمین سرش [illegible] / وز زعفرانی معجرش شد آب و بیا ریخته

اطفال بین زرین سلب در مهد مینا خشک لب / وز مهر شان پستان شب شیر مصفا ریخته

بین زنگی و رومی بهم از زرق [illegible] / وز حلق شان هر صبحدم زین غصه صفرا ریخته

زرین صدف تا در پره نقره [illegible] / وز ابر دریا در پیت لولوی لالا ریخته

آن نقطه یاقوت سان چون زلف [illegible] / اوراق گل [illegible] از آن بر لوح غبرا ریخته

چون شاه رومی زین سپر کرده حمائل بر کمر / زنگی ز دست این خبر از سعده سودا ریخته

چون کلکش تیر از حرم خور پیش کمان ابرو / بیمی ز شمشیر سحر زرق آتش آسا ریخته

آن شاه [illegible] دار سر [illegible] / آتش شد و بر خاک و خار از تف حمی ریخته

آن آهوی آتش فشان شیر سحر [illegible] / زرد آب خون گرد از آن از [illegible] خارا ریخته

در چاه زهره آفتاب لؤلؤ [illegible] ماهتاب / تا گرد و آب التهاب از [illegible] گوهر بار ریخته

میزان ز مهر زر کافور را با مشک تر / یک زن گرد سر [illegible] ریخته

چون دست خورشید کرم جمشید افریدون علم / آن مهر هم ارخاک قدم آب مسیحا ریخته

مولی امیر المؤمنین سلطان محمد شاه [illegible] / هم [illegible] آب آتشین هم [illegible] ریخته

چون از خلیفه شاه [illegible] آمد بالا / شد باز نور واضحی بر فرق [illegible] ریخته

کشور از جهان بر [illegible] سعادت [illegible] / جودی که در دل داشته بر فرق [illegible] ریخته

المطلع الثانی

آمد سحر بر شفق عقد ثریا ریخته / بر لاله از باد اهتزاز لؤلؤی لالا ریخته

بر لعل غلطان [illegible] بر گل [illegible] / وز عنبر افشان [illegible] بر خاک [illegible] ریخته

با [illegible] او بر گه نشان عناب [illegible] / [illegible] وحشی [illegible] ریخته

از زخم ناخن بر عنب بادهٔ شفق گون طلب   من ساغر غم از تعب بر جان شیدا ریخته
گفتم دلت غمگین چرا باده تورا بیجین چرا   وان رشتهٔ پروین چرا بر ماه رخسار ریخته
گفتا که در بزم طرب بن بست عشقت روز و شب   تو با دگر کس از طرب در جام صهبا ریخته
یاد آر از آن نوشین لبان چون گل بخاک اندر نهان   وان سنبل مرغول شان از روی زیبا ریخته
گر بایدت جام طرب از ساقی وحدت طلب   کان میشود بی دست و لب در کام جانها ریخته
وان باده بی پیمانه ان شمع بی پروانه وان   در کام هر بیگانه وان رند بی محابا ریخته
میدادیدم آن مهتم وز سوز سینه و مبتلا   بر زعفران آب بقم از چشم شهلا ریخته
بگرفتمش در بر چو چنگ من ز نوازش او چو چنگ   صد عنبر تحریر رنگ از مشک در پا ریخته
گفتم بسنبل بر روی تو آشفته ترا ز موی تو   ای هر شب از گیسوی تو در چشم شبها ریخته
بگرفت جام مریم سیر مهد مسیحش جام زر   خون دل مریم نگر در پای ترسا ریخته
جام است عیسی بیگمان لب بر لب قوت جان   مرغ گلینش از دهان یاقوت حمرا ریخته
شکل حباب از روی می چون برگ گل خساره   می آتش و بر فرق وی صد اخگر گویا ریخته
آن ساغر پروین فشان بر پنج ماه نو دوان   هر دم شفق را از دهان در تماشا ریخته
ما خیم بر خاک درت سرگشته ترا ز غیرت   ای آتش باد آورت آب رخ ما ریخته
بر لاله آن سنبل نگر در جنگ زنگی گل نگر   چون من و صد بلبل نگر بر شوق تو وا ریخته
خال تو بچشم آن کافرست کز خون او هر دم   یک زنگی آتش پرست آب رخ لالا ریخته
تو سرو بالا از شکر معتلی نهاده بر دو زر   من سیل مالا سیم و زر بر شاه والا ریخته
سلطان محمد کز ظفر تیغش گرفته بحر و بر   خصم از شه بر پشت زر در پای صحرا ریخته

المطلع الثالث

ای دست تابت وی یم از پنج دریا ریخته   تیغت شرار آب ستم بر جان اعدا ریخته
در حلق خشک دشمنان از آتشین آب روان   از چشمهٔ نوک سنان زهر مصفا ریخته

نصرت چو شمشیر آخته بر فرق چرخ انداخته | سوسن زبانت بگداخته از جیب عیسی ریخته

عطفت لقب رحم شده و زحسن عالم شده | احراق دوزخ کم شده اوراق طوبی ریخته

از سهم شب آراسته گرد از جهان برخاسته | خورشید چون مه کاسته نورش ز عصیان ریخته

کلکت علی الاشیرزاده با اهل بحر و بر | تیغت تماشای ظفر شرقا و غربا ریخته

آن سوی گلی جبین از شام رفته سوی چین | در پیش تو در چین از مشک سارا ریخته

برسید چو آن پر دیو تیر آویز با بند و زره | طفلی بود بر برو شیر از دیده سودا ریخته

آن اژدهای سر سیه رقص شده بر روی مه | چون ماه نو در دست شه صبح شب آرا ریخته

ای یوسف خورشید چهر آرش ز برش سپهر | لعل تو مه بر روی شب در روز غوغا ریخته

آن کوه تن دریا شکوه کالبش لبان آتش | در معرکه از زخم دست انجم ز جوزا ریخته

قصرت به سقف آسمان کسری خشت آستان | ز وی گرد حسرت هر زمان طاق کسری ریخته

روح الامین در عصمتت چرخ برین در حضرتت | گرد براق حشمتت بر اوج اعلی ریخته

در شأن آیات کرم بر خوانت انواع نعم | بر جانت انوار قدم ایزد تعالی ریخته

در حسن باریت بر آن صفحهاز موسی شأن | بر طور تخت بیگان نور تجلی ریخته

ای عهد آخر زمان با آن کف دریافشان | آب سلاطین جهان بر روی دریا ریخته

از مشتری انگشتری زهره ز عنصر گوهری | شهرت چو مهر تکین سعد ثریا ریخته

با یوسف زرین سلب از کی سیمای آفتاب | بر صدر روی چون شب اشک ثریا ریخته

یا و افلاک بکران تو اوج سما سیدان | وز قبه ایوان تو عرش معلی ریخته

افضل که از فرمان او بیرون نشد خاقان | آب رخ دیوان او زین شعر شیوا ریخته

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق که بادشاه هندستان بود

در بحر رجز مثمن مطوی مخبون مذال وزنش مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلان

ور بر بره ای صنم آهو ز رخت خورست | جام طلب که بدر را پنج هلال در خورست

صبح که همچو صوفیان خرقهٔ سبز میدرد — آن همه آه سرد وش از تهِ پیاله در است

زال پلاس پوش را کوهست رگی و دیگ و ستی — آن همه ناله در رکوع از غم فندق تهی است

بر بط عیسوی نفس مرده با هزار جان — تا همه ارزنه می زند و صحبت مسیح است

طفل دریده گوش را روی طپانچه خوانده‌اند — ناله کنان نوا طلب تا که بچنگ یاد رست

همچو ملک مسیح را میل فلک ساز آن شده — کوه سیحی که روز و شب خشت زر تنیده بر سر است

می خور و ترک زهد گیر زان که بگرد هفت خم — خنده ازان همی زند صبح که بر سر خمست

همچو حباب بر مخیز از سر باده دمبدم — کو چو پیدا ام زین قبل بر سر خون هشیار است

تا شب دل سیه رود صبح سفید روی را — بر سر طاس لاجورد از زر سرخ ساغر است

روز صبوح مجلسی تلبیله دم لمنی زند — زانکه دهان بلبله بسته بحکم داور است

والی عرصهٔ جهان سایهٔ حق خدایگان — زانکه چراغ دولتش تا بابد منور است

حاکم طول و عرض ارض آنکه دوام ملک او — هم زازل مقدم و هم زابد مؤخر است

شاه محمد آن ولی عهد خلیفهٔ زمان — کو چو امام چارمین شهر علوم را در است

صفدر عرش آستان آنکه سرادق فلک — در حرم جلال او زاویهٔ محقر است

طائر وهم چون رسد سوی جناب حضرتش — زانکه هزار ساله ره زان سوی طاق اخضر است

ای که مینه ناحیت مفتی چار ملت است — وی که کمینه چاکرت حاکم هفت کشور است

شش جهت و سه بعد را چو تو ز ارکیت خلف — تا که بزیر بد چنبش چار مادر است

بحر سخاوت ترا قلهٔ قبه حباب — از سر موج اوج این هفت محیط بر تر است

هست میان معرکه تیغ تو تیر آسمان — زانکه بهر کجا رسد منزل او دو پیکر است

سیف تو شد ملوز کین پایچ لت تیز — زانکه کمان چرخ از گوشه نشین مضطر است

تیر ز سهم تیر تو تاب گرفته در کمان — از پی آتش این زمان سیل کسوا اذر است

روی زمین چو تیر شد راست به بلبل کلک تو — چنبر زهی کرد در کمان ابروی طاق اکبر است

خنجر اگر بجنگ تو نایی نشست و جان ربای | بر سر نیزه خصم تو رقص و کام اژدرست
خشک لبی که سر کشد از خط حکم تو همی | چهره زرد او سیه چون سر خامه خوشترست
در بر بحر کف تو زنگی زرد جامه را | سه ختنی مه لقا جانب روم رهبرست
بر سر دشمنان تو کاسه لعل و خوان زر | دیده خون گرفته سرخ گونه روی اصفرست
گر دنهنگ نیلگون حلقه زند تا ماهیان | قلزم بیخ شاخ را قطره آب در برست
بر سر طاس سیمگون یک شبه داشت خصم تو | وان شبه هر شب از غباکان نثر گوهرست
روز مصاف خنجرت لاله فروز گنبدست | گاه طواف دلدلت بر سر کوه صرصرست
کوه مگو اگرچه او سنب در آب افکند | ماهی چرخ خوان گداو منزل سعد اکبرست
شیر بدور حکم تو غاشیه دار روبهست | باز بعهد عدل تو دانه کش کبوترست
کار زمانه قلب شد از کف تو کزین میان | بحر نخاست مفلسی آز گدا توانگرست
طاق تو گفت عرش را کز تو بسی فروترم | گفت که خاک پای تو با سر من برابرست
تا که سپهر انکون لاف غلامی تو زد | از سر حسرت آتشی بر سر شاه خاورست
یکدگران بهای من عقد ولیست شبه | با تو نکاح کردمش زانکه بغمزه دلبرست
سرو قدان حسن را بر لب جوی دلبری | تا که نبات سبز شان رسته بگرد شکرست
باد چو عمر روز و شب دلبر ملک در برت | کاسه لقای تو تا دم صور انورست
دل چو قراضه پاره باد ارنه چو زر [illegible] | سینه چو سمه دو نیم باد ارنه ز مهر انورست

قصیده در تهنیت رسیدن خطاب پادشاه از خلیفه عباسیه

چو شاه شرق پیدا شد بکف بر لعل گون جامش | سیاه شام پنهان شد ز سهم برق صمصامش
عروس صبح مهر آور چو گل رخ [illegible] خنده | که از شادی درست [illegible] بر بریدن [illegible]
هزار [illegible] شد باز زرین [illegible] | که مرغ صبح را یکدم [illegible] از ناله آرامش
سقالاتی که رفت از صدق او اول [illegible] | بصبح [illegible] انگشت این لعل و [illegible]

که دوش آن مه که شاهنشاه زرین چتر مشرق را / لباسش آل عباسی رسید از جانب شامش

زحل با مشتری بشگفت بیعت نامه‌ای بنوشت / چو پیش تخت شد عرضه خلیفه کرد اکرامش

چو بر مضمون آن توقیع اعتماد فرمان با ملک / که بر اقطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش

سر سرا از فرق جمشیدش بساط از تاج خورشیدش / علم اقبال جاویدش لقب سلطان ایامش

دو صاحب ملکت و دینش دو حاجب عز و تمکینش / دو نایب عدل و احسانش دو کاتب عفو و انعامش

فراز کائنات آنجا برند ایوان قدرش را / که نتواند مساحت کرد بال مرغ اوهامش

وزیر مملکت شد را ز حضرت مرحمت این شد / که بر کشور بر و بحر جاری باد اقلامش

دبیر خاص خسرو را ز واهب ابن خطاب آمد / که زلف عارض مه باد تحریرات ارقامش

برای مبلغ جاهش امام الملک تعیین کرد / که نقد هر دو عالم باد در ربع عشر انعامش

امیر المؤمنین فرمود تا هر جمعه بر منبر / بهفت اقلیم میخوانند شاهنشاه اسلامش

زهی رستم کمان جمشید آرش تیر بهرامی / که پیش تیغ او چه بین نماید خنجر سامش

باستقبال فرمانی که از پیش امام آمد / برهنه پا و سر کرده چو ایمان شد اسلامش

خلائق پیش و پس بعضی بیان بانگ کر حق یا / ترحم گشته شده غلطان گهر بر نقرهٔ خامش

که از شکر و ثنای حق شکر میریخت یاقوتش / گهی بر لعل بمیارید هر دو از دیدهٔ بادامش

چو شه پوشید خلعت را برنگ مرد هم دیده / میان ورنمید یدیم شب را ماه بامش

فلک را دیدم آن ساعت به یمن بست زر / نثار افشان بهر جانب روان زیر علامش

ز آئینها که شد بسته ندیدم هیچ موئی / سر هر قبه را فرقی بهفتم طاق نه بامش

حسود ملک او دیدم ز روی غم بس افتاده / پریشان حال و شوریده چو گیسوی دلارامش

کف شمشیر دریای زهر یک قطره آن لعل / که حلق جنگ خصمان را نیفتد تا کامش

رخ مریخ زان سرخ است کو خورشید نور را / شبیه کرد با چتر سفید آل بهرامش

محمد شاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید / کند الهام ربانی زر از غیب الهامش

محیط نقطهٔ عالم که با آن پر دلی دریا
همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش

الا تا شاه انجم را بدین نه قلعهٔ مینا
نهد تاجی ز زر بر سر چهارم تخت اجلاسش

دواج عمر در بر باد و تاج سلطنت بر سر
فلک در پایهٔ تختش ملک در صف خدامش

الا تا آتشین شیر فلک اندام ارشب
چو زر پخته میباید ز غیرت قلب از خامش

سیه روئی که چون خامه کشند سر از خط حکمش
زبان ببریده باد و شق چو کلک زر اندامش

بر این در بدر جا بر آن سخن شیرین غلامی وار
اگر چه خسرو عالم کند فخر از انعامش

در تهنیت رسیدن خلعت و فرمان خلیفهٔ عباسیان بشاه هند

جبرئیل از طاق گردون گشت واگویان رسید
کز خلیفه سوی سلطان خلعت و فرمان رسید

همچنان کز بارگاه کبریای لایزال
از پی عز محمد آیت قرآن رسید

مر سلیمان را که کوس [illegible]
سر بمهرش مصحف از داود خوش الحان رسید

شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد امام
وین خبر در هفت کشور بر همه شاهان رسید

نسخهٔ فرمان شاهان جهان منسوخ شد
کاصل توقیعات دار الملک جاویدان رسید

چاه حاسد را چو چاه یوسفی بی آب کرد
خلعت مصری که از کنعان بهندستان رسید

حاسد آتش نژاد خاک بر سر کن چو باد
کز خضر سوی سکندر چشمهٔ حیوان رسید

ملک را بازو قوی شد دین سرافرازی نمود
شرع را حرمت فزون شد رونق ایمان رسید

کیش داران ضلالت راه های دین گرفت
پیشوایان شریعت را حیات جان رسید

راست عید مومنان آمد که در سالی دو بار
از امیر المومنین خلعت سوی سلطان رسید

زان نثار است که بر فرق رسولان گوهرشان
چرخ را از تنگهای سیم نه انبان رسید

آسمان با هفت دامن از طرب در چرخ شد
صبح با یک طشت زرین آستین افشان رسید

آن یکی پیغمبر است و آن دگر باشد رسول
نیست کفران میتوان چون سر این پنهان رسید

هم تاریخی که باز از سال هفصد شد فزون
زین سفر ماه محرم سابق شعبان رسید

راست گویم ماه حق سوی جناب ظل حق | صبح دارا را آفتاب ملک و ملت چنان رسید

ورق مکفت لیت بیشش اگر به وجه تحت نیک | رقص ... مانند چرخ از صدای دوران رسید

قبه چتر سیاه آل عباس این زمان | بر سر ایوان هفتم طارم کیوان رسید

آفتاب ظلم ... چرخ تغلب تیز بود | رفت تا تیغ او چون سایه یزدان رسید

آستین عدلش از نه دامن افلاک خواست | عذر هر تابی که از مهتاب بر کتان رسید

از تعجب گفته اند اسپ سلیمانست یافت | تا به یک روزه دو ماهه راه را اتیان رسید

این عجب تر بین که یکران شهنشه صبحدم | چار ماهه بعد را در یک قدم آسان رسید

از سم یکران او گاو زمین آن بار یافت | کز فشارش چون طبق در پای او کوهان رسید

گر سمش توتیا در چشم مهر و مه فتاد | صیت نعلش هم بگوش قیصر و خاقان رسید

بدر ناگه شمع بزم شاه را گفت آفتاب | شمع را بر سر ز غیرت آتش سوزان رسید

لاف رفعت میزد و با فرق گردش لاجرم | سر ز نشهای گران بر چرخ سرگردان رسید

از بن دندان برون شد از پی تخت عاج | چون نشست خصم بر پیل از سر دندان رسید

هر که از حکمش چو تیرش گوشه گیرد چون کمان | زه و ترکش گیرکان بدکیش را قربان رسید

کوه را کاهی شمرد آن خصم که سوی افغان گرفت | بیشه را یک ریشه دان چون تیشه بر آن رسید

ورد اسلامی که بر سر داشت شاهنشاه عصر | از ولی المسلمین این ورد را درمان رسید

آسمان با خلعت عباسیان در بر کشید | شاه مشرق را چو مه یک نوبت جولان رسید

از خلیفه بر تو الی باد و سلطان اخلع | همچنان کز مهر انور بر مه تابان رسید

کافر ... بستان هندستان چو بدر | طوطی گویای قرآن خوان معنی دان رسید

دوش گردون سحر گیسوی شب بگشاده | این خطاب خوش بگوش هوش این نادان رسید

شاد باش ای بدر کز فضل اله و عدل شاه | محنت دوران گذشت و نوبت احسان رسید

قصیده در تهنیت رسیدن خلعت عباس شاه هند و تعریف حسن و آیین علمی شهر دهلی

دوش آن زمان که خسرو زرین قبای خور — در میکشید خلعت عباسیان ببر

شاه سپاه هند که ماه است نام او — پر کرد طشتهای زمرد ز دست زر

یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت — از حضرت خلیفه بدارای بحر و بر

والی عصر احمد عباس امام حق — دارای دهر وارث پیغمبر بشر

فرمان صدور یافت که آیین کنند شهر — پیدا کنند کله نگاران پر هنر

در جوف چار قبه بآیین که بسته شد — نه چرخ بود یک مگس سبز در نظر

هر قبه نو عروس نزاده و ده پسر — هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر

خیاط چرخ دوخته بر دامن قباش — از پردهای سبز زر اندوده آستر

بر بساط صحن سرایش که جنتی ست — طاوس هشت بال مرصع گشاده پر

در بر جهاتش طارم نه طاق سایه جو — بر حوضهاش کوثر فردوس تشنه تر

در صفهاش شعر طرازان شعر نویس — در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر

فراش نشتستان درآمده آستین — صدران با عمامه و شاهان با کمر

وز گرد او برای تماشای خلق را — اظهار کرده هر فرق آیین خوبتر

بانی این عمارت و آیین نگار او — روح القدس بامر شهنشاه نامور

این جشن شاه ولیست که از حضرت امام — آورده اند خلعت و فرمان معتبر

مضمون نشان آنکه در کنف حفظ شاه باد — بر روی خاک آبی و بادی خشک و تر

اقلیم ترک و روم و خراسان و چین و شام — مأمور امر شاه بد و نیک و خیر و شر

گرچه سبز بادش اینک لباس چرخ — وز تاج لعل بادش اینک [illegible]

القاب شه که بر سر منبر خطیب — سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر

سلطان دین محمد تغلق جهان عدل — ماه زحل مکانت و شاه مسیح فر

خلعت بزنگ مردمک چشم داد امام — تا نور شرع در دل مردم کند اثر

ای بر قبای جاه تو از زر وسمه کبریا
از اختران لآلی و ز نسر تیغ زند

ای بر کنار گوشه کشتی ورق نسخات
خوان هزار کاسه نه چرخ ما حضر

در عشه مهابت عدل تو از اهتمام
ایمن شدست آهو باده ز شیر نر

تا در ریاض حسن و جمال بتان بود
بادام عین نرگس و پسته پر از شکر

بادام لعل حل شده اندوه خصم را
بادام دو در سرا بچه برهم زده بصر

رو پیش سیاه باد و ز نالش بریده باد
چون خامه هر که از سر حکمت کشیده سر

تا زیر تیر چرخ که تابش بود بقوس
هر ماه گه سپر شود و گه کمان قمر

پی برده باد در دل بهر دشمنان
پیکان انتقام تو چون ناوک سحر

ز اقبال آفتاب کمالی بهدر باد
کز نقص روزگار نه بیند گزارش

قصیده در بحر بسیط مثمن مطوی در مدح سلطان هند مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار

بر سر این سبز خوان خور چو نهد قرص زر
خشک لبان را مباد مائده جز لعل تر

طاسک سیمین ماه تیره و بی آب شد
صبح چو بر کف نهاد ساغر زرین خور

در نظر اختران سایه نمود آفتاب
راست چو سر بر فراخت چتر شه بحر و بر

باده بصفه ست جام پنج
باشفق او را مدام سوی ثریا گذر

خون خروس آر پیش پیش کرا رغلو زاغ
بیضه زرین کشد طوطی طاوس پر

بلبله مصلحت کش از سر منقار خون
بیجکد و میدمد از زن تر برا ثر

گشته زر در شکم دارد مقلوب نیم
خنجر و در آتش سبز سوی لب آبی

ای که شب آشفته را بسته نگرد سحر
پسته لعل ترا رسته نبات از شکر

روی بر سیم سینه آینه سان وا نگر
آن طبق لعل را از زبر طشت زر

سفره زرین سپهر کاسه نقره ست
در تنگ هر کاسه یک شیشه و صد گهر

آن گهر آرامش شورش آرام دل
وآن شیشه آسایش صحن سرای بصر

شیشه کنایه از مردمک گوهر اشک ۱۲ بریشیا که در آرام واقع شده ۱۲

مردم چشم منی لیک بی‌تو چو اشک / دور ز چشمم شو و آب زرو بیم مهر

زلف چو زنجیر تو کرده چو خصمم سیه / آینه وش رو برو قفل صفت در بدر

سوزن عیسی مشو بخیه بر و بیم منه / پیرهن غم مدوز پرده شادی مدر

ورنه ز جور و جفات پیش شهنشاه عصر / آیم و بوسم زمین باز رسانم خبر

مهدی هود اقتدا شاه سلیمان ظفر / احمد یوسف لقا حیدر ادریس فر

ای شه جمشید بخت وی مه خورشید تخت / وی بت ناهید رخت بزم ترا جلوه گر

خیر و شر ثابتات رای ترا منتظر / خشک و تر کائنات خوان ترا ماحضر

خامه تو ماه را پای نهد بر جبین / خنجر تو کوه را زخم زند بر جگر

چند دل حاسدان تیغ تو آرد بدست / چون همه عمرش بود در دل دشمن گذر

دشمن اگر همچو مار سر ننهد بر خطت / گردن و هم مرگش زند بر رگ جان نیشتر

ور زمن عدل تو زند که زده عمرو را / نیست بجز مبتدا هیچ کسی را خبر

خامه ز دست تو ریخت ابر ز آب حیات / برگ بنفشه دمید گرد عذار قمر

بر زبر برف خشک برق و لی ابر پاش / ور شکن دام مشک مرغ دلی بست پر

یک الف ایخ نون تا نرود سوی میم / سر بخطش ننهد جمله حروف دگر

مار زر اندوده بین مهرد منش مشک تر / مورچه بین صد هزار در پی او سربسر

زرد قبا زنگی انگشت و میان / تا بکند هر کسی سلسله وارش کمر

وقت دویدن کشد خال سیه بر جبین / گاه غنودن نهد آینه در زیر سر

ماهی زر در دهن عنبر تر کرده جوا / تا بسوی مه برد تحفه گرفته بسر

سیر هلال فلک نیست مگر تا شفق / رفتن آن ماه نو هست ز شب تا سحر

رفت بیک تاختن از حبشه تا بچین / داد بکافور خشک طبله از مشک تر

حاسد شه لی نواست لاغر و زرد و سیاه / دست زده شیفته سر زده و مختصر

تا که بهنگام سیر شیر کند این ندا | کاهوی ماده گریخت در دهن شیر نر
شام در ایوان تو زنگی سیمین کمان | صبح لبیدان تو رومی زرین سپر

در تعریف جشن شاهنشاه و مدح ابوالربیع سلیمان عباسی و ثنای محمد شاه تغلق

بعید نیست که این جشن جنة المأوی است | صف ملائکه اینک ستاده کو چپ و راست
هزار اختر خورشید تاج در سجده | هزار صفدر جمشید تخت بر یک پاست
صفی که چون مژه در پیش حاجبان پیش | هزار کوکبه هر کوکبه هزار لواست
فضای عرصه دیگر ستون بارگهش | محیط نه زینش هفت قلعه بالاست
سپهر رو و پرده نگار سینه | که راه بسته مدام از پی مخالف راست
درون پرده هر گوشه چنگ نی | هزار مطرب و گویا و عندلیب نواست
ز پیل کوه روان بین بوق نفخه صور | قیامتست کزین هر دو در جهان غوغاست
اگر نه خلد برین است این هزار ستون | چرا فضای درش عرضگاه روز جزاست
بلی جنان حرم آباد آنجهان شاهیست | که او متابع امر خلیفه دنیاست
ابوالربیع سلیمان خلیفه برحق | که آستان درش آسمان عز و علاست
امام امت احمد که خسرو هندش | بجان غلام و بتن چاکر و بدل مولاست
ابوالمجاهد غازی محمد تغلق | که هند و در او پادشاه چین و خطاست
امیر بار و پست آصف سلیمان دل | ندیم خاص وی استاد بوعلی سیناست
شهی سکندر کشور کشای عالمگیر | که نعل مرکب او بر افسر داراست
ز طول و عرض جناب تو یک سر انگشت | مسافتی که حدود میان ارض و سماست
سپاه عدل تو تا صف کشند گرد جهان | ز بهر آنکه عدو در میانه ناپیداست
گشاده پنجه دهن باز شیر بر جهت | کشیده تیغ و کمر بسته کوه در صحراست
زبان تیغ تو چند که خصم تر نکند | از آنکه قطره آبی سیانه دریاست

قلم که زر و قبا پوشد و لیست در کف تو | اگرچه انگشت و میان ماه قفاست
هزار بار سیه کرد چهره سحر را | هنوز در سر او استیلای این سوداست
نگینه دار نشیند بچار بالش زر | چو حلقه بر در تو هر که گشت دوتاست
گشاده گویم عیدست خلق را آندم | که بسته گردن خصمت برای قربان راست
همیشه تا که ز تاثیر مجمر زرین | بهار غالیه دان نسیم باد صباست
گل سعادت از خار نحس باد بعید | که سرو ذات تو بستان ملک را آراست

در مدح سلطان

دوش چو بنهاد حبش آینه در دهان گرفت | مطرب صبح شب سوی را همه خواهران گرفت
باز سفید شد نهان زاغ سیاه از نظر | بیرزده بیضهای زر جمله در آشیان گرفت
ترک حبش پوش سر ترک کلاه زر گرفت | قطب چو ز اطلس سیه خرقه طیلسان گرفت
قرص شکسته بنهد بر سر سفره بیشتر | دور فلک که طشت زر از سر خواجگان گرفت
کرد سیاه ترک را لشکر هند منهزم | مه چو خدایگان از آن ملک همه جهان گرفت
خنجر که باز بر زبر سر چتر نیلگون | گشت پدید باز مرغ از علم افغان گرفت
داشت در آستین نهان پاره زر ایلک | صبح دریده جیب از آن دامن آسمان گرفت
صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن | سوی جناب شه شد و ره سوی آستان گرفت
پادشه جسم اعتلا احمد مه لقا | آنکه همای چتر او بر سر مکان گرفت
خنجر که بتره در چمن لاله زرفشان گرفت | لاله ز ژاله در چمن لؤلؤ بیکران گرفت
بسکه سحاب بر و بحر بر سر کوه موج زد | کشتی لعل پاره را بر سر بادبان گرفت
غنچه چو دید آینه سر به شکم و سینه بشت | حقه غازه در سر مخزن و سینه آن گرفت
گیسوی شب برابر قامت ترک روز | صبح زر سپهر را خود شرف این مکان گرفت
قند شفق چو ز لب بتان تنگ شکسته شد | سر و پیاده جامه در سبیل زرنج آن گرفت

سرو روان نگر بر لب جوی و لب / در حرم سنبل و بته گوشهٔ ارغوان گرفت

مجمر باغ و بوستان از سر زلف آن بت / لاجرم از عبیر آن نکهت بوستان گرفت

گل چو گشاد طشت زر صبح کشید تیغ خور / بلبل از این قبل نگر وقت سحر فغان گرفت

بلبله گفت از سرم بهر چرا بریده شد / گفت قدح که مر ترا خون دل رزان گرفت

فاخته گفت بید را لرزه چراست در تنش / گفت صبا که مر ورا از غم خزان گرفت

گفت سمن که لاله را خرقه چراست غرق خون / گفت چمن که مر ورا قهر خدایگان گرفت

آنکه بروز معرکه فرق لوای رفعتش / گوشهٔ آفتاب را چون خط لستان گرفت

تیر ز شستم ناوک جعبهٔ انتقام او / قامت خود هزار پی بر صفت کمان گرفت

بر سر قصر قدرتش از بیم مساس آسمان / شکل خم هلال را قامت پاسبان گرفت

راه بزد ستاره شد خنجر او چو برق زد / خود قمر دو پاره شد شستم چو در کمان گرفت

ای تو صفی که خنجرت صد شه سفنجوان شکست / وی تو شهی که چاکرت ملکت هفتخوان گرفت

قطرهٔ آب در بحر کف تو موج زد / آتش غصه خصم را جملهٔ خان و مان گرفت

خامهٔ زر در جامه چون خصم تو کرد سرکشی / دهر سیاه کرد رخ دهر سر زبان گرفت

کلک هلال قامتت بهر صلاح ملک و دین / از حبشه بلال وش سجده کنان اذان گرفت

برق سحاب خنجرت دید عدوی تیره دل / بر لب بام چشم از آن هر مژه ناودان گرفت

سبزه ز شاخ زعفران ریخته آب ارغوان / تیغ تو چون حسود را دل ز پی جان گرفت

در حرم برق تو شد گیسوی صفت خواهران / چون علم رایتت بخور روز وغا قران گرفت

ولوله ایست در جهان آنکه شهنشه زمان / تیغ تو از عدل نو ملکت جاودان گرفت

تا که بود بهر سحر مشغلهٔ خروس صبح / آنکه عروس سحر دم مشعله در دهان گرفت

در روز بان انس و جان باد همین که شاه مند / پایهٔ تخت بخت را بر سر فرقدان گرفت

در مدح سلطان محمد و تعریفات صبح و توصیفات محبوب

بر ورق لاجورد نقطهٔ زر شد رقم — سوی لب ما میار جز خط جام ای صنم

زاغ سیه تا نهاد بیضهٔ زر در دهان — بلبله زو بچکید از سر منقار دم

کف چو برآمد ز جام جام برآمد ز کف — زر بسته چو زرین صدف سینه پر از لت کم

جام چو ماه تمام شد سپه پروین و آن — ماه نوش در قفا هم شفقش در شکم

نقد روان ده بها و زر قلب آر لعل — تا دلت از غم رهد خاتم او ساز جم

خیز که وقت سحر غمزده را میدهند — می ز خمستان عشق ساقی بزم قدم

از پی تشنه دلان طاس فلک پر خورشید — ساغر زرین خور از دهن صبحدم

دوش که قوس هلال چون ز سمین نمود — گشت پر از گوهر ز جیب قبای ظلم

در عوض تاج لعل داد سپاه کهکشان — قطب سیه پوش را جبهٔ زرین علم

شب همه شب آسمان تا به سوی چتر تو لیست — حلقه بگوشش از هلال سرور شاه عجم

سایهٔ لطف اله خسرو عالم پناه — ماه ستاره سپاه شاه محمد علم

مطلع ثانی

سر بکشیدی ز رنگ زلف تو بر چین چشم — ترک تو پیکان ببار آب بداد از بسیم

آتش گوئی لبت تکیه گه در خشک — سنبل بویا لبت خم زده گرد نعم

نسخه بکند آورد سنبل تو هر نفس — نکهت پیدا آورد آتش تو سیدم

هست بر اثبات حسن چشم تو نص جلی — دارد از آن ابروی تو نون بر سر صاد رقم

چاه زنخدان لبت از لب ما خشک تر — چند برد آب چاه چاه تو از قلب یم

دیده و بدر اختران بحث ز بهرت چو بید — روی تو از خور فزون لعل تو از ذره کم

ق

شحنهٔ ابروی تو داده بحاجب کمان — تا بزند ترک مست دست به تیغ ستم

خاصه به عهد شهی کو بسر تیغ زد — گردن بیداد را چون سر خامه قلم

مطلع ثالث

ای کف شمشیر تو قطرهٔ آبی ز یم — قطرهٔ تو باربار از یم تو بحر نم

بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرد از آن — گرد جهان آن نشان شد بجزیره علم

رهروی سودائی ست کلک تو کز راه بحر — مشک بچین میبرد از حبشه و مبدهم

تیغ ترا با قضا سر قدر در میان — خنگ ترا چون قلم باد بزیر قدم

قدر ترا جای باد بر سر ایوان عرش — خصم تو صاحب فراش زان سوی کنج عدم

ملک بتو لائق ست تا که بدشمن سبل — فرق فریدون و تاج کاوه و سندان و دم

در قبض ملک تو صورت حال عدو — خوک و ریاض بهشت حائض و بیت الحرم

آتش موسی و دود و باد مسیحا و گرد — آبله و روی حور سبزه و باغ ارم

خیر و شر ملک و دین تابع فرمان تست — تا بتو تفویض یافت ملک بامر الامم

ای زخلیفه و بی گاه نفاذ امور — وی زخلیفه سبلی گاه عطا و کرم

رایت و رای ترا نام گرفته امام — شمس سما والهدی ظل اله النعم

فتح تو تا نصب کرد بیرق رفع عدو — گاه بجرست قید گاه بکسب ست ضم

پیش ضمیرت چو صفر هیچ حسابی نیافت — بر سر لوح بیان عقده جذر اصم

راست شد از عدل تو روی زمین آنچنان — چشم نه بیند بجز ابروی دلدار خم

گوئی فراش تست صبح که وقت سحر — قبه زرین زند بر سر نیلی خیم

گرچه بمیدان خاص شسته براست تو تنگ — حامل تخت تو باد صهوه یکران جم

چرخ کلید نفاذ در کف حکمت نهاد — در بدر آمد چو قفل دشمن تو لاجرم

کیسه زر یافته از کمر ترک روز — بر سر سیند و نهد مهر نگین بیست درم

هر که قراضه مثال بیعت شد راست — باد چو زر زرد رست چهره زروش درم

تا نگن آسمان مشعله دار شب ست — دود چراغ تو باد شمع سرای قدم

حاسد بد مهر باد در تب و لرزه چو مهر — در تن خود تا کشد روز و قرق و شب ستم

در مدح پادشاه هند

بیا که رایت سلطان شهنشه عالم — گذشت از فلک چار طاق از طارم

بیا که حلقهٔ درگاه شاه دایره ایست — که در میانش کم از نقطه بود عالم

بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم — که با دو کوکب نعلش نگین خاتم جم

که دید بادی شقفتش میان آب و لب — که هشت ماه مسافت رود به یکدو قدم

زهی سکندر دارا غلام شام حسام — زهی محمد موسی کف و مسیحا دم

زهی سرای تو ایوان کبریای ازل — زهی ورای تو حریم سرادقات قدم

غلام حلقه بگوشش تو باد شاه عرب — گدای بتره فروش تو مسند آرای عجم

نگینه وار تو چار بالش زر نیلش — زرین — کسیکه دست ترا بوسه داد چون خاتم

هزار بچه روشنی بهر شبی زاید — ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم

چو دید دولت بیدارت از جهان بگریخت — ق — گرفته دست برادر اجل بخیل و حشم

نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا — نه ستم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم

الم ندید ز نطقت زبان استفهام — کز آن الم خبری نیست مبتدا را هم

زبان بریده چو تن زرد و روسیاه و ا — کسیکه سر کشد از حکم خط تو چو قلم

بکارخانهٔ گردون ز رفعت در تست — که رخت بخت خرد مشتری به بیع سلم

بر آستان تو یک هیچ ورای صد عمره — که پایگاه تو آمد چو پیشگاه حرم

لوای فتح ترا آسمان نصب کرده — که افسر سر او گشت طاسک پرچم

چو ترک آمده شد سوار بر ادهم — سپهر بر سرش افشاند طبقها درم

کلاه نقرهٔ جاش با ختران مرصع — قبای اطلس سبزش بکهکشان معلم

ردای عودی او از ترنج زرپاسی — ضیای چهرهٔ او از طلوع صبح دوم

کشاده بالش او شنگهای تخته زر — کشیده بر سر او شام سایبان ظلم

چو چنگ میشود از قرب ف لیک راست — فزون ترست ز بهره و باتفاق اهم

گهی شود چو کمان و گهی سپر گه تیر — چو روی و ابروی و زلف زره نگار حشم

اگر شهنشه هندست زان نهد هر سو
هزار کرسی زرین بر این کبود حشم

چو ماه من کشد از هند گرد تیرگی حشم
ز ملک سینه برآرد دمار لشکر غم

شفق مثال بخوناب دل کنم هردم
کتابهای غمش را کتابهای علم

زهی لبت گهر افشانده در یاقوت
خطت زغالیه زنجیر بست گرد یتیم

ز پستهٔ تو دل شور بخت ما بریان
ز حلقهٔ سر زلف تو کار ما درهم

بجز دهان تو ای آفتاب چهره انگیز
که دیده ذره که پروین در او بود مدغم

بجز دو زلف تو ای زهره هلال ابرو
که دید سایه که بر آفتاب گیرد خم

کم آمدی و نشد تیره بدر از پی آنک
تو ماهی و چه عجب باشد ار نه آید کم

چو کلک خسرو ملک ست خط سبز لبت
که هر دو بر ورق ماه میکشند رقم

خدایگان سلاطین محمد تغلق
گزیدهٔ خلفا بو المجاهد اعظم

اگر سحاب کف او نمی نمیدادش
ثمر نشدی ز نهال کرم کرم

مباد آینهٔ عشر تو و شی تیره
اگرچه صورت شب بی چار صد برآرد دم

در خیالات صبح و شب و تعریف قلم و مدح پادشاه

باز کبود لیست چرخ بال زنان در هوا
باز سفید لیست صبح مهرهٔ زر در قفا

مرغ سر انداز شد بلبله پرواز شد
زاغ سیه باز شد در قفس از نوا

گرگ سحر نوک دم بر سر جبار زد
کاهو زرد اسپ یا بره شد و چرا

شاهد رومی ست روز اهر و سندیست شب
این نشانم بدق و آن بورم مبتلا

سر بفراخی دق آبلها بر سرش
دق رود او کطینت آبلها دوا

آبله جام صنیت تا بد سنے به شود
انیک میش نوا بر رگها جنگ آزما

سینه نبی از لشان ریس باد دم جنگ
تا و بدار بشمش منقار تر از نوا

سوی سه چار دو و پنج سه تو فرست
تا سوی پروین رود از شفق تر عطا

جام که آبی ست خشک آتش تر و رشکم | در وی نهش خاک باد ار نکند میل ما
زین قدح ار یک دو دم نوش کنی صبحدم | از کف ساقی مهر در حرم کبریا
عقل تو گیرد کمال جان تو یابد صلا | غم شودت پایمال دل شودت پر صفا
مست جان بایدت میکده رو که هست | مطرب او روح قدس ساقی او مصطفی
ور تو بنا یابهشت مسطبی رو ببین | مجلس سلطان عهد سایهٔ لطف خدا
شه ختنی شب روند آینها در قفا | سیم طلب در میان زنگی زرین قبا
زر ده شمشاد وش سرکش شه تن غلام | انجوز او نهند تا ختنش تا ختا
گه ز رخ قیرگون فرق کشند بر قمر | گاه کند سرنگون در بر و بحر آشنا
سلسله بند دو زر شام بر سحر این ماه نو | خاله ساید مدام عاج بدین کهربا
اول و آل دو نیمه بحر دوم | سوم او چاره هست بر یمین چل گوا
از صد و هفتاد او گر فکند اندکی | باشد او را توان خواند کی بی ریا
تحفگه ماه را خسرو شیرین سخن | دستگه شاه را نو خط فرمان روا
تا نزند بر دلی چشم تو تیر جفا | قوس تو ترا مشتری است زهره به هیچ وفا
زهره و ماه تو اند هر دو بهم در قران | شد مه نو منخسف رغم رصد ساز را
زلف تو از روی تاب سایهٔ خورشید پوش | لعل تو در آفتاب ذرهٔ پروین قفا
بر رخ بدر اختر آن زان شفق آلوده اند | کز طرف روی روز روی نما شد دو جا
خط تو بر گرد گل مار شکن در شکن | چشم تو در باغ حسن آهوی نرگس چرا
با سیهات مرا مور چه زر دکرد | داد من آخر دهد شاه سلیمان لوا
شاه فلک آستان ماه ملک آشیان | مهدی عیسی جبین موسی همه احتلا
آنکه ز فیض عطاش آز گدا شد غنی | و آنکه ز قطره سخاش بحر غنا شد گدا
روز وغا چون گرفت قطرهٔ تیغی بکف | بحر سهم آب شد بر تن خود چون هبا

وقت سخا رفت اندر کف او چو در — پر عرق سر و شد عارض بر از حیا

هست فلک رخش او کف الکن بخشش او — پر زر و رست زر رست روی زمین چون شما

بخشش گدای درش چون فکند پنج لعل — خاتم و نقش کند حاتم دست سخا

بر سر والی روم جای کرا و تاج — بر سر خاقان جبین بنده او پادشاه

ای شده زانعام تو در چمن از زرکشی — دامن خاتون گل پاره سبقا و جیا

چشمه خورشید را گرد و طرف میرود — بند کند حزم تو بر سر لای و سبح

گر شود خورشید تو زالد فشان از رشک — خنجر خون ریز تو لاله فشان گند نا

گوشه ایوان تو حاوی هفت آسمان — بنده دربان تو خواجه هر دو سرا

گرد فضای سپهر گرد تو یک حلقه گرد — از اثر مهر شد خصم تو گرد فنا

تا که بود اوج خور بر سر ایوان ما — باد در اوج شرف مملکت را بقا

هر مه یکسال او مدت یکدور چرخ — ساعت هر روز او هفته سه روز جزا

در فتح قلعه نگرکوٹ و تعریف و توصیف او

چو پادشاه جهانگیر عالم بالا — لعبتو خانه سرد و زیر شد تنها

کشاد حصن نگرکوٹ را که سنگین بود — شه زمانه بتاریخ ادخلوا فیها

زهی حصار که ربع ز حلقه در او — محیط نه ربض هفت قلعه مینا

چه قلعه ایست که فرشی بود ز رفعت او — فضای عرصه بام رواق آوا

چو بام چشم بلند است همچو مردم چشم — ازان سواد وی آمد میانه دریا

نهاد او ز صفا بود و آن صلابت دا — که مروراته سکندر گرفت ولی دارا

درون او همه دیوان منجنیق انداز — درون او همه حوران آفتاب لقا

کنار او همه جاموس کرگدن گردن — صنعار او همه طاوس عندلیب نوا

فریق او همه سرخیل کاروان عجم — طریق او همه بر حد شاه راه فنا

سگان او همه شیران آسمان بیشه — کسان او همه غزلان اژدها سیما

برین حصار معظم شهنشه عالم — بشب درآمد با صد هزار عز و علا

قطار موکب اقبال در توجه وی — سوار لشکر ارواح در فضای فضا

صفی که چون مژه در پیش حاجبان سرتفت — هزار کوکبه سرکوکبه هزار لوا

زره و مشعلها مینوشت بر به تیر — سواد آیت اسری بعبده لیلا

سلاحدار سهیل و کلاهدار مشتری — سپاهدار سپهر و نگاهدار خدا

سنان کشیده عطارد که ای فلک سجده — زبان گشاده زرنا که ای زبانه علا

زبان تیغ بجز حسن و شه سیراب — دهان فتح لشکر حال گشته گویا

بتن متابع شرع محمد مرسل — بدل مطاوع امر خلیفه دنیا

ابوالربیع سلیمان عهد مستکفی — مدار شرع سپهر شمع دوده عبا

امام حق که شد او را محمد تغلق — بدل غلام و بتن چاکر و بجان مولا

اگر حصار گشاید بود بنام امام — وگر مدینه طراز بود کسان ورا

زهی عطای تو پیرایه هفت اقلیم — شهی بوا به تو سایه نگاه عما

بساط بارگهت صد چو اطلس گردون — غلام بارگهت صد چو پادشاه ختا

فروغ سایه چتر سیاه تو خورشید — فرود پایه تخت بلند تو جوزا

بدان خدای که هر صبح افسر یاقوت — نهاد بر سر این چرخ لاجورد قبا

که از سپهر دو بود فراق حضرت شاه — نه تار ماند نه پود از زرد ای عشرت‌ها

ز دور چرخ بدوران شاه میخواهد — که پیش بدر نگردد ز آفتاب جدا

همیشه تا که ز دوران کلاه زر پوشد — قبای سبز مرصع شب سیاه ورا

هزار سال بقا پادشاه عالم را — ولیک ساعت آن سال ضعف روز جزا

بحلقهای سران گوشواره جان باد — شمار این سنی و یک دانه لولو لالا

در مدح سلطان محمد تغلق و توصیف شتا ربا

بر سر چاه زهره بین آهوی زرنگار را / میل سنو کمان نگر ترک سنان گذار را

بر سر طاس آبگون سوی سرای مشتری / رقص کنان و وان نگر شاعر زرنگار را

رومی روز را ز سر رفت کلاه زر چو شد / صندره تسبیح یکشبه شاهد زنگبار را

نقطهٔ زر دوتا شده بر ورق سحر رقم / بو که بدست آوری چون قلم آن نگار را

خیز که لاله زار شد سبزه فشاند نسترن / رو بتو زلاله برفکن سنبل تابدار را

هیچ سفینه جان طلب آمده در محیط غم / این همه هست از توام نیست رجا کنار را

شد حل شده سو عقد گهر روان شود / گر تو سوی شکر برے ساغر خوشگوار را

بدر سپر از شفق کند این دو ستاره از نجم / گر تو شکرفشان کنی لعل ستاره بار را

بار سیه چو حلقه زد گرد مه تو لاجرم / حسن بقای خود کنم مدحت شهریار را

حاکم طول و عرض ارض آنکه ز طعنه... / نعل سم سمند او تاج سفید بار را

والی عرصهٔ جهان شاه محمد آنکه زد / بر سر طاق آسمان خیمهٔ اعتبار را

ای ز نثار بزم تو ریخته مطرب فلک / در لگن زمردین گوهر بی‌شمار را

هشتم هفتخوان چو شد کاسهٔ خوان مجلست / شیر سپهر نگون کند جاسد گرسنار را

دایرهٔ فلک کم از نقطهٔ خاک در میان / عرصه چو داد قدر تو صحن سرای بار را

شب ز سر ملالت از سلسله بر سحر نهد / مه ز قصب آبان دهد چادر شعار را

در بر سحر جامهٔ بین زنگی زرد جامه را / سیم نزیر پای بین ترک سپیدکار را

مهر تو گر خواص را منع کند کجا بود / شیل مهر او درا اجل زاده گوکنار را

روی زمین برآسته کلک تو کرد چتیان / پیش ندیده کس چنین زنگی زلف یار را

رو که ز مفلسی بجز تیغ تو نیست در جهان / قطرهٔ آب در جگر دشمن دلفگار را

تا که خزان سوزان دهد آب زعفران / پر ز درست زر کند دامن سبزه زار را

تا بجبال رطوبت ابر چو بحر شعر من | رشته پرور کند سوزن نوک خار را
تا وقت سحر ز مهر پارز رشحات منجمد | قبه شیشگون کند قله کوهسار را
باد به تیغ تو رهین ملک سر آملک وزین | تا بخلیط نثار عمان منع کند جار را
تا دل سال سال و مه از نسمات لطف حق | غالیه در دهن نهد زاهد روزه دار را
صحن تو باد جلوه گر روضه هشت باب را | خلق تو باد طعنه گر بوی خوش بهار را
تا که عروس نظم را جلوه کنند راویان | بهتر ازین نیافت کس دانه گوشوار را

در مدح پادشاه هند متضمن چرخیات

غزالی کرد هن انداخت وش آن بیشه هار | ز بو دش از قفا تا که عقاب آتشین شهپر
خروس آنکه خروشان شد که این بال طوطی را | نهان شد باز طاوس از نهیب باز زرین پر
ورو شن طبله خون شد مدار آهوی زیبد | که آن مرغیست فردوسی که دارد در زبان کوثر
سپیده جام زر رو را از آن بر طاس سبز آورد | کز دست سیه چشمان لب گیری می احمر
ز فرق زنگی گریان فتد دستار سیمابی | چو باز آن روی خندان نهد بر سر کلاه زر
نه بت آرای صنم جامی که در میخانه استاد | یکی خشت سر خم بهتر از صد تاج اسکندر
غنیمت دار این دم را که دور جام مینا | نه دارش باندرونی دارانه قصر شاه و نه قیصر
گفت نامرادی نیست الا صحبت دنیا | بهشت جاودانی نیست الا حضرت داور
ولی عهد امام حق محمد شاه بن تغلق | کز ظل رایت رایش بود چون صد شه خاور
چه راحت با بود آن دم که آید بر دم الم | اگر چه باز ام از غمزه جراحتها نهد در بر
برای شوری بخشم لبش دلبسته ور بسته | تبرا تلخی عمرم تا لبش بسته از شکر
زهی صبح جبینت راه دو اختر و زو ماه | سهی باغ عذارت را دو لاله و دو نیلوفر
زهی ترک کمان ابرو که چشمت بست بیوه | سنانها گرد برگرد و هندو طفل بازیگر
تو آن سروی که دارستی دو نسرین بیک غنچه | من آن ابرم که میبارم دو صد نسرین بیک عبهر

لب را ورشفق پروین بدر از مهر و مهر | همه ره واشک چون پروین همه تن چشم چون ساغر

سر گشته را زلفت چه پیچ و آشفته بسیار در | پریشانی چو پیچیدن شد بعهد شاه محرر

چه بحر است آنکه در آب روان معجش زند آذر | کنارش در میان بحر میانش مشکل از دو سر

محیط پنج شاخ از دو می بر یک قبضه ان بیتم | که خواهد از رخ عالم گسیتو بدگرد و شور و شر

زبان گردار چون نام دوم چون ار ترده | مژه دیدار چون چشم همه ویش بر زگو

زبحرش سنگ بگذارد جلیش زر لیسی از | اگر روزی سرافرازد رباید از ملوک افسر

فروزه لالها آن دم که در برگ خیار آید | دهد بر هر دم دیده خیالش برگ سیدتر

ترنج از نالیقی دارد همه ویش بر اخضر | بهنداز نسبتی دارد زرنگش تیره دل اخگر

سه حرفست نام آن طوطی تنگ گوشتن بار و | دو بلبل زیر پر دارد که او را جای چهنه بر

برهنه گر برون آید چو ایمان از در خانه | ور انداز دو سر از غیرت نقابی دشمن بر سر

چه برقست آنکه برف خشک میپوشد با تر | چه فرقست آنکه سر در مشک دارد چون زرجمر

چه شمع از سر بدش بروی سیم سپاهست | ازار از عنبرین پوشد نگار کهربا پیکر

سر برده بر عذار صبح ماه نو شب تیره | فتنه بر گل بادام شاخ زعفران عنبر

بهندستان بود از چین چو مفلس گردد آن گوهر | خرامان سیر در چین کشان و زپای خود محجر

مثلث باشدش نام و مثلث راست سر گرز | چو از مرکز برون آید مربع گیردش پیکر

یکی ان حرف آخر را دو صد دان تمیه پنجه | ولیکن حرف اول را بخور نجد و بر دو سر

چو این ماهی زرین را بجر کف بر دو خنجر | مرا و را پنج ماه نو بسوی مه شود رهبر

خدایگ جسم عالم محمد شاه دین تعلق | که در بزم جهانداری سکندر زینت ساغر

تپش سنگ قدر خان قدر دارای دین پرور | سیاوش روش موید تهمتن تن مظفر فر

ازین پس خشم تامش بایکین سهد یکن | ازین پس ظلم راندش بخنجر انس در خنجر

تن یکران ز رنگش تا قدم لابج بود ابلق | کف ساقی برنگش را پیاله پر ز خور بود

بسوی صدر تو نارسیده ملک صد سال ره برد — بچشمش سیر مسلی بود از و تا آستان در
وریش عرش و عدو فارون کفش و پا قلم — بلش مریم کرم نخل و مش عیسی سر عازر
تبسم کرد جام و براز ور شد عقیق از — بوقت خنده مهرویان نماید از شفق اخضر
سلیمان ملکتی مانع بعهدت تربتی شد — وگر نه تخت بخت را نهاد بر کتف صرصر
توان صدری توان نشانی که گر طوق سگان خود — دو الیش آهو باده کشند از لیت شیر نر
مگر صبح دوم زان و جنیبت از حبابست — که هرا ی زراند و ده نهد بر جبهه اشقر
حیان ملک زین شد راست از کلک تو شیوه — که خم هرگز نبیند چشم جز در ابرو دلبر
عدو حشو لیست بس بار زر و فتر و برون آتش — که محلس نو امهتر چو سطر با سنبد و فتر
کسی کو روی گل بیند نظر بر طرف خار آرد — کسی کو تو تیا باید کشد در دیده خاکستر
عروس سپهر را از تهر خنگ نیلگون مهر — دف زرین کند پنهان بزیر نیلگون چادر
ترا باد ابرم ملک جام خوشدلی در کف — کلاه سلطنت بر سر دولت تخت در بر

در تعریف جام و باده پادشاه

آن باده شفق چو برین برین همه خسارش — دریغ سپهر نو بین هر لحظه گرفتارش
آن زورق دریا دل تا جز سوی لب نرود — ماهی بچگان هستند هر سو نگهدارش
هر علیست کش از دیده کاو رشته زر ریزد — زان روی چکان بینی خون از سر منقارش
موج دل صد قلزم یک قطره زنا قیرش — شمع لگن چارم یک ذره ز انوارش
از غایت بی آبی از دست رود دهرم — با آنکه نباشد خود جز اسب کارش
از نرگس چشم با صد نسترن افروزد — زان گل که درخت عقل بی بر بود از خارش
سه حرف که نامش راست از چند ده است — بر گیر یکی از او با چار بود جارش
تا غنچه برگ نسترن با لاله قدرین گردد — چون سه خزان شو در برگ چنار آرش
هر چند میان خلق مربست مدام او را — در مجلس شه باری بی ما نبود بارش

پروین سیه پنهان شد در لعل شکربارش / زنجیر که بگسست از شب گرد مه رخسارش

از نرگس نیم‌خوابی آب بقم افشانم / گر سبزه دمد روزی بر صفحه گلنارش

چون فرق سر شانه صد شاخ کنم دل را / گر یک سر مو بینم از وی شده بیزارش

بر آینه مه بین آشفته صف مورش / پیچیده بر آتش بین از دود سیه مارش

آتشی که زنم چون صبح آلوده بخون باشد / آن شام که پیدا آید بر آینه زنگارش

دامم نشود چون گل از بند خود آزاده / گر سنبل تر روید بر طرف سمن‌زارش

یک ذره ز مهر او نقصان نشود هرگز / آن روز که رو آرد بر صبح شب تارش

زلفش سیه روئی شد خصم سیه عالم / کز کنگره خورشید آویخت نگونسارش

فرمان ده بحر و بر شاهنشه دریادل / کز بذل سحاب آید هنگام سخا عارش

بر باد سلیمان را آن روز توان دیدن / کو را جولان باشد بر مرکب هموارش

چون دفتر گل بادا دائره سه پاره / گر بیچه قلم ننهد سر بر خط اقرارش

ای خسرو شیرین خط لیلیست بگلگشت / مجنون ز بخیر است ماه از غم رفتارش

ید گوی تو چون چوگان از خط تو سر برتافت / پا بسته و آهن بین چون صوت پرگارش

آن را که تب کینت بگرفت برد مالک / تا بر طبق و درج شربت دهد از نارش

قهری که فلک دارد در سینه نهان از تو / بر حلق جهان گردد سرپنجه هم اظهارش

وجهی که عدو دارد انشیت نقد عین / گر جرعه عقیق افتد بر روی چو دینارش

ماه سر خرگاهت کو سر بفلک بر سود / قرصی بتو چو یک مو از گنبد دوارش

گردد ز سر تمکین داود و سلیمان فر / سر بنده که در دیوان چون تو بود یارش

بسیار برون آرد شب ماه سر کلکم / تا شاید مدح تو شد محرم اسرارش

تا شیشه مینا را درد و سیاهی شب / صد شمع برافروزد از ثابت و سیارش

صد مشعله بیخواهم افروخته روز و شب / در دودهٔ اقبال از حضرت جبارش

در مدح ممدوح خود و چرخیات و تعریف محبوب

قطب زان کرد عزلت سوی خط محور | کاثر و ماهیت برو باشی یک مهر از زر
قطب فیروزه ردا بر سر خط رفت بتوق | راقص زرد قبا خفته بکام از دور
ما رو جنبش و قطب از حرکت خالی است | نقش زان هیچ زبان گرد سر دختر
لیک و یک پیکر نور زند در ایوان شمال | همه چون گوش دلارام مرصع زیور
در میان همه سرحلقهٔ این طائفه قطب | لیکن از روی نمو دیده تری یک پیکر
حارس صومعه او شب و روز زند دو خرس | دورتر اکبر و نزدیک تر او اصغر
بردبار که عزت او کیا وش | همچو جاوش نهاده ست کلاه بر سر
بر و مطبخ خاصش بکف بر ساور | سر غول ست نعایت کرد و زشت نظر
پیش رو پیر جدی راهنمای قبله | عابدی را که سوی کعبه نباشد رهبر
هر یکی دوخته بر خرقه خود چند درست | همچو ما حقیقه ندارند زر از یکدیگر
گرد سر حلقهٔ خود جمله مریدان اخلاص | گشته رقاص ز شوق هوا شان بلباس اخضر
بردبار جلال احدی شیخ و مرید | همه صوفی دم و دوا قدم و قربان
همه در معرفت کنه کمالش حیران | همه در منزلت عز و جلالش مضطر
همه در میکدهٔ خاص صالش نجوا | همه در بتکدهٔ مهر جمالش خور
شب و روز ثنا خوان خداوند جهان | صبح و شام دعاگوی خداوند بشر
تا نبات لب تو بسته نشد گرد شکر | کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر
حلقهٔ زلف ترا دایره مه بکنار | نقطهٔ لعل ترا عقد ثریا در بر
پسته شور تو مشهور بتبسم منطق | نرگس شوخ تو مشهور باقسام نظر
گر سر زلف تو زنجیر نبستی بر پا | تسلسل نکشیدی بجهان دور قمر
ای لب می وش تو ساغر جان الزل | وی شب سرکش تو گوشه مه او خور
پر ستاره شود آن روز رخ بدر ز مهر | که بر آید شب آشفته ترا گرد سحر

زلف و خط بود

لعل درپاش تو بیچون لب خسرو شیرین / مشک گل پوش تو چون خامهٔ ماه پیکر

حاکم مشرق و مغرب که بمنشور ایام / بر سر جملهٔ سلاطین جهان شد داور

شاه دریا کفش هند و که زربخش بنا / صبح دربارگهش از روی زرین مغفر

پادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود / بر سر عرشش اگر جلوه کند روز خور

آفتابی که بجز رای منیرش نبود / گر ستاره ز الشب چاره ده بیضهٔ انور

آفتابی که بجز کلک دبیرش نبود / کز نبات شکرآلوده چکاند عنبر

قصرش آن چرخ که بر کنگرهٔ عرشش ... / عرصهٔ هفت سما یافت کم از یک اختر

ای چو خورشید سرادق زده بر اوج فلک / وی چو شمشیر زده بحر کفت موج گهر

اندرین غم که ز جور فلک شیشه نهاد / همچو جامند بخون غرق مدام اهل هنر

ذره وار اند پریشان و هوا جو فضلا / صبح وار اند نشسته جهلا بر سر خور

بد و دیده نتوانند رخ ... دید / جا گرفته همه را گوش سوی نغمهٔ خر

غم و گر از زدن چه بیشتر گز / بند ار افکنند از سر آن حال خبر

در مدح سلطان محمد شاه تغلق متضمن توصیف بهار و محبوب

چون رفت سوی ماهی ز دلو چشمهٔ خور / در آب خشک ما را آتش آرایش بر

زان پیش کاسمان را طباخ صبح بنهد / بر هفت خوان گردون یک طبق مشک اذفر

زان پیش کاسمان را خیاط چرخ دوزد / بر خرقهٔ کبودش یک پارهٔ معصفر

خور با ستاره چشمان وقت سپیده جامی / گر جرعه خاک مجلس نوشند لباس احمر

دریا میان ورق حسد بار موج خون زد / بر پشت ماهیانش یکدم سوی آب در

روشندلان ندیدند یک ذره لقا و / از آفتاب گردون با آفتاب ساغر

آهوی آتشین را چون بره در بر آرد / کافور خشک گردد با مشک تر برابر

شب بنگسیت گریبان آینهٔ سکندر / صبح است ترک خندان شتابزن ز بستر

بگریخت ادهم شب زین پلنگ پشت / چون بست شاه مشرق هرای زر کمر

ای لف عنبرینت بنفشه و لاله بر / عناب شکرینت لعل و درست در بر

و ای های شورنجان بر بان ببسته / تا آن نبات سبزت رست گرد شکر

در عنبر تو لاله در پسته تو لؤلؤ / در غنچه تو نسرین در نرگس تو آذر

چون سرو در برای تازه نهال جو / تا عاشقان بیدل بینند سرو در بر

روزی که سر برآرد شب از کنار ماهت / بر روی مه ببینی غلطان هزار اخگر

آن شب شکسته زنگی از سرکشی بچین / بر گرد روم صف زد از زنگبار لشکر

سر چند نیمروز است شام خط تو ای چین / خورشید نیمروز است روی چو ماه داور

بهرام نسل رستم ادریس فضل عیسی / اقلیم بخش احمد کشور گشای حیدر

بر آستان جاهش جبریل خویشتن را / صد ساله راه دیده از کائنات برتر

ای هفت طاق طارم بر آستانه مجمر / وی پنج شاخ دریا در آستینت مضمر

ای بنده خلیفه و پیش تخت بخت / نائب هزار خاقان حاجب هزار قیصر

ای اوج جنابت سقف چهار ملت / وی خادم رکابت مخدوم هفت کشور

از خامه کمالت یک نم هزار دریا / وز نامه جلالت یک خط هزار دفتر

در رزم تیغ بهرام از حمله تو چون بید / در بزم ساغر خور با ساقی تو در خور

گر در خط تفاوت نه دایره نگردد / حک با و نقطه قطب از حرف خط محور

در راست چو رایت افراخت و شاهره اینجا / مه خاک گرد بر سر از دست آن نگارو

آن برق سیرت آن باد کوه صورت / آن نار خیمه ور و ان آب خاک گستر

بگذر ان بیج زین خاصت آب و ان گلبن / پیل و در سرایت کوه روان به محشر

نعل براق زرست ابروی شام مشرق / دو و چو چرخ بر زنت رو بحروش خاور

در معرکه خلعت ذات تو بود مقصود / تحریک نه پدر را با لای چهار مادر

گر عدل تو بتو دهی این پیچ مثنویه مطرب — تا قطب سپهر گشته با مرکز نسبه خواهر

خبر صوت سعادت کر چرخ ثبات آرد — هم حقه بازش شکن هم پرده اش بر در

مقطع طلب نمودم سر پیش داشت خصمت — در شعر ما کم افتد مقطع از این نکوتر

تا زیر بال طوطی طاوس شبنما را — هر صبح و در بیاید عنقای زر و شهپر

با را چو طایر قدس رسید گاه منجا — پرواز باز چتر بالای چرخ اخضر

در تعریف آفتاب

چو شاه بار سحر باز کرد شهپر نور — بسوی عرب غراب ظلام کرد نفور

سرای دهر شد ایمان سر بسر یکسر — ز بس خروش خروش نوای طیور

چو تیر ظلام از کمان سپهر انداخت — ز ترس حرس براند و تیغ تیز بهور

شد در یده زمره زره چو ماهی در زنگ — نمود جیش حبش را چو معفر مقهور

بهند براه فراره فلک زره دو رنگ — چه قوقه کله شاه چین نمود از دور

ز سهم تیغ منوچهر چهر مهر گرفت — قبول رونق اقبال شاهم راه قصور

سپهر تیغ بر انداخت چو شیر صبح — ز مهر پادشه سلاطین آفتاب صدور

در تعریف کنیزک تهیه نوع انعام جهت قیمت آن از ممدوح خود

بباغ ملک نسیم سحر بکار آمد — به پیش عارض او ماه شرمسار آمد

ز مهر مشتری بشدم که آن ثمره را — بنجم زمرد و یاقوت آبدار آمد

کمند طره او بر کنار لاله تر — چو سنبلی ست که از باد بیقرار آمد

خدنگ غمزه او در خم کمان ابرو — ستاره ایست که در راه تو بکار آمد

سواد خال رخش در بیاض دیده من — چو زنگی ست که بر طرف لاله زار آمد

چو چینه گشت دل شور بخت من تا زو — که تنگ شکر او لعل در نثار آمد

شکسته شد دل خورشید چو مه بچشم — بدست بدر دوران دم که آن نگار آمد

بچنگ طرّهٔ او دل چنان مقید شد
که از سر حیله دل ناله های زار آمد

چو شاخ حرف همی ماند و امتحان با تو
بساط حسن ز نقش دو سه بار آمد

قوار [illegible] تصد حیله بست بر نه صد
اگرچه قیمت آن ماه صد هزار آمد

[illegible] کمر مثل حلقهٔ عشق و بان
صدف مثال پر از دُر شاهوار آمد

بدان خدای که در دامن فلک عطلام
هزار شکه زر هر شب آشکار آمد

بنعل سُم سمندت که پیش گوهر او
ز دست مغربی شرق کم عیار آمد

که قدر بدره چو گشتاد ثیم حاصل شد
که بو شعشعه کل آن دم که در شمار آمد

هوای وجه زرم روی زرد کرد چنانک
که نقد عیش روان گشت و در کنار آمد

ولی بوقت سحر گه که رومی خندان
گرفته خنجر زر سوی زنگبار آمد

ندای هاتف غیب از سرادقات جلال
بگوش هوش من خسته دل فگار آمد

که وی ز زر مکن بدره طلب بخود آ
که وقت تربیت شاه کامگار آمد

خدایگان سلاطین دین محمد شاه
که بحر پیش کفش ساقط اعتبار آمد

شه ستاره سپاه آفتاب ماه کلاه
کز آسمان نقش طفل کردگار آمد

فلک جنیبت خاصش شدست از سر مهر
که آفتاب بروزین زرنگار آمد

بنای قلعه جاهش چنان رفیع نهاد
که قصر خندق او برج نه حصار آمد

نهاد افسری از شاهوار هر و اید
که او ببندگی شاه حلقه دار آمد

بمجلسی که سران گوش استماع نهند
چو نقل بسته این دانه گوشوار آمد

در مدح سلطان محمد شاه مشتمل بر [illegible]

صبح صفا ایست [illegible] مرغ زرین ز رو بال
شام وفاست مشکین [illegible]

عارضت [illegible] زرین بر صفحه شهبار و
خیش [illegible] زرین جهان [illegible]

[illegible] کن بگیر آئینه ساغر [illegible]
صبح آنک در قفا آئینه دارد [illegible]

خشت زرین گر برافتد از سر فیروزه خم
جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان

جیب خود بر بوی مهرش صبح گل کرده چاک
هر دو را زان بر گریبان گه همی دست آسمان

شب به سیه دل بود گریان همی چون یا گوی شاه
زان به زخم تیغ خورشیدش برون کرد از میان

سایهٔ چتر سیاه آل عباس است مهر
لاجرم بگرفت نورش عرصهٔ ملک جهان

آفتاب ملک و دین مولی امیرالمؤمنین
بندهٔ امر خلیفه پادشاه انس و جان

حلقه در گوش غلامش هم سپهر و هم نجوم
جرعه نوش اشتر مستش هم زمین هم آسمان

ای لوای قدر تو عنقای گردون پنجه
وی همای چتر تو طاوس سدره آشیان

سدهٔ قصر همایونت که چرخ اعظم است
تکیه گاه آفتاب و سجده گاه اختران

حلقهٔ درگاه با جاهت چو عرصهٔ عرصه
جای و نه دائره یک نقطه آمد در میان

از مقام خود برآمد عرش با صد بار راه
تا نهد در بارگاهت روی خود در آستان

در تعریف مرد متورع و طالبان درگاه اله

هر که غواص بحر خرد است
قیمت افزای گوهر جان خود است

عاقلان نقص خویشتن جویند
گوش کن کین حدیث معتمد است

نه پدیدار زیان او به عمد
در کنار حدوث سر ولد است

جمله سرمست غفلتند و یکی
طالب وصل ذات لم یلد است

مقبل آن کس که باغ دنیا خواست
ای موحد سرای تو لحد است

چکنی طارم مقرنس چرخ
کز خدای او یکی احد است

بر سر بام چرخ پای مکوب
زانکه نه چرخ سقف بی عمد است

دل عاشق سرای چه گل نیست
کارگاه جلالت صمد است

خانهٔ دل بنای لم یزلیست
نه سرآورد ذات بسته وحدست

دل فاسق سرای حق نیست
گلخن دود آتش حسد است

هر که در کوی عشق زد قدمی　　شهسوار ممالک ابدست

نزد عقل آزمای شعبده ایست　　هر چه در جوف نیلگون رصدست

آسمان شیشه ایست سرگردان　　کاندران شیشه پاره دو زدست

بت شیرین لقاست بکر هلال　　او هم از مهر خورد و تاه قدست

حور زرین قباست شاهد خور　　لیک از آه صبح زرد و خدست

سقف بی فعل علت اوسط　　نه قیاسی ست بلکه مجتهدست

دیده گاو روشن ست و هنوز　　چشم موسی ز خاک در رمدست

پایمال ست هر کجا که سرست　　نیک حال ست هر کجا که بدست

خر بزرین جل ست و عیسی را　　جای شه روز عید از نمدست

باژگون ست جمله کار جهان　　تا ابجد که ماورای حدست

از یکی تا شکوهش دان انیک　　گل در و پنجه است نیم صدست

حیث بنهاوند عقد نهصد را　　راست گیریش نهصدش لودست

از یکی هم طلب یکی که یکی　　از عدد نیست مبدأ عددست

هر یکی دانه زین طویله در　　در خور گوش شاهد خردست

دل پر نور بدر چیاسی را　　هر دم از روح قدسیان مددست

زانکه او ماوح شهنشاهیست　　که جهان از عطاش در عددست

سایهٔ حق که نور اقبالش　　بر سر آفتاب چتر زدست

قلعهٔ جاهش آن ربض دارد　　که دو عالم دران بهار رسدست

خون خصمش که مار مجیش ریخت　　خون ماهی سمر که بی عددست

تا بود لعل یار وقت سخن　　پاره آتشی که بر زبردست

کمترین بنده شهنشه باد　　هر کجا حاکمی که بر سندست

قطعه

سلطان چاربالش شش روزهٔ سپهر — ای سایهٔ ز چتر سیاه تو آفتاب

از دوده چراغ تو یک رهٔ سپهر — از پیچ شاخ تو نه چرخ چون حباب

عالم ز جام عدل تو نوعی شدست مست — کان مست ابلهی نپسندد کسی خراب

خاک جزیره در دهن بحر تلخ باد — گر از نیم کف تو کند شور و اضطراب

تدبیر اهتمام مثال تو امر کرد — تا تشنه را زلال دهد لمعهٔ سراب

تاثیر انتقام جلال تو حکم کرد — تا زعفران غم آرد و شادی دهد شتاب

هر شب ز بهر فرق غلامت ز مهر چتر — در کارگاه خویش قصب باف ماهتاب

شاها دو حاجبند که پیوسته کرده‌اند — ترکان مست را خم محراب جای خواب

تا راستی که آن دو سیه روی مسکنند — بر مردمیکه نور بصر را دهند آب

داد و فساد شان ندهد هیچ قاضی — الا زبان خنجر سلطان کامیاب

قطعه

شاه آن سکندرست که کلک و شاخ او — آب حیات از ظلمات آورد بروم

زان عنبران غالیه چون میچکد شکر — زان گنبدهای لاله‌فشان سیم و سوم

تیغش که آفتاب ز بیمش سپر گرفت — بحریست پر جواهر و برجیست پر نجوم

زین هندویست از دو طرف قاطع — وآن رومیست با دو زبان ناشر علوم

ای روز و شب ملائکه را در رتب طواف — وی صبح و شام اکاسره را بر درت هجوم

گر از چراغ رای تو پروانه پر برد — بر خویش شمع منکدار و گر چو موم

خود را به تیغ مهر تو سی پاره کرده ماه — زان در سواد شام برو میکشد نجوم

تا شاهباز چتر تو زد بر کشاده بال — از بوم ... کبوتر ترا حاسد و شوم

تجار چو در خواست که آید بملک شاه — وقت قدوم ... قدمش ... قدوم

مدح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از زبان مبارک

گفتم بصورت ار چه ز اولاد آدمم — از روی مرتبه ز همه حال برترم

چون بنگرم در آینه عکس جمال خویش — گردد همه جهان بحقیقت مصورم

خورشید آسمان ظهورم عجب مدار — ذرات کائنات اگر گشت مظهرم

ارواح قدس چیست نمودار معنیم — اشباح انس چیست نگهدار پیکرم

بحر محیط رشحه ای از فیض فایضم — نور بسیط لمعه ای از نور ازهرم

از عرش تا بفرش همه ذره بوده اند — از نور آفتاب ضمیر منورم

روشن شود ز روشنی رای من جهان — گر پرده صفات خود از هم فرو درم

آبی که زنده گشت ازو خضر جاودان — آن آب چیست قطره ای از حوض کوثرم

آن دم که عیسی [illegible] زنده کرد جان — یک نفخه بود از نفس روح پرورم

فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من — یک اسم اعظم است حقیقت چو بنگرم

قطعه

خسروا تا شهپر سیمرغ جودت باز شد — شاه بازان ایر از پرواز کردن باز ماند

ابر تقریر عطای شاه میکرد از حیا — تا بروز حشر دریا را دهانش باز ماند

آفتاب جاه شه ز اوج شرف نهضت گرفت — خصم زان چون سایه در حضیض [illegible] ماند

هیچ با جاه کسش [illegible] نسبت ارتفاع — از طلوع [illegible] هم در [illegible] آغاز ماند

ای که رویش را سیه کردی [illegible] — تا قیامت یادگار از خامه سر باز ماند

تا م[illegible] گردد ورق [illegible] — در میان انجمن [illegible] اهل انداز ماند

باد سلطان [illegible] — [illegible] آن عاشق که در [illegible] دمساز ماند

قطعه

ای گوهر نشسته پیرایه طرافت — دری [illegible]

توسن و باغ ملکی سرسبز از آب حرمت | بیدبن بود که چو بید کس و در جهان خلافت

فرق جلال قدرت موی کم از نعوت | قد کمال جاهت نکسیر پر از خلافت

فردوس هشت در را در جشن تو گشاده | در چشم همت آمد طوبی کم از خلافت

کاخ همت را خشک قشری و عالم | باشد یکی زوانه در سفرهٔ ضیافت

روئین تن زمانه بر پا پیچان از ستم | چوبین شود چو بهرام از هیبت بصافت

حقا که نه پدر را در شش جهت نزاده | چون تو کسی بعالم در حسن و در ظرافت

شمشیر اختراعی ای برگزیدهٔ حق | بادا میان هیجا جوهر خندا ز غلافت

تا از اساس جسمست در علم منطق اعراض | تا از خواص اسمست در رسم نحو اضافت

هر جا که تاج بخشی ست بادا تو تولا | هر جا که ملک گیری ست بادا تو انصافت

قطعه

سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر | ای آنکه از جمال تو عالم مزین ست

ای از روشنست بر همه عالم چو آفتاب | کامروز آفتاب ز رای تو روشن ست

گوشتی ز حلقهٔ در خلوتسرای تو | خاتون هفت قلعهٔ این سبز گلشن ست

در پیش گلشن طرب آرای بزم تو | بستان هشت باب لمو دار گلخن ست

هر چند دشمن تو قلم وار سرکش ست | شمشیر تو چو زلف نگارین افکن ست

هر چند آب تیغ سر کوه را گداخت | خصم سیه روی ترا تا بگردن ست

توسن ز حلقهٔ در خلوتسرای تو | صاحب هفت قلعهٔ این سبز گلشن ست

من گرچه تلخ کام تر از ساغرم | الفاظ در فشانم شیرین تر از رطب ست

ایوان بارگاه جلال ترا فلک | پیروزه عنکبوت زوایا روزن ست

بادا ز قفا کشیده زبانش بنفشه وار | آنکس که ده زبان بخلاف چو سوسن ست

در مدح خط محبوب

بیا که بر شکرت رسته شد نبات آخر | دمیده مشک سیاهت ز گوشه کافور

بزیر لعل تو پنهان در رشته مروارید | فراز سرو بلندت دو نرگس مخمور

رخت گلی که بود مرهم دل خسته | لبت ملی که بود داروی دل رنجور

ز ماه عارض تو سر زده ستاره خوی | چنانکه بر ورق لاله لؤلؤ منثور

ازان ز مهر تو صبح منیرم و دم سرد | که چرخ بر فلک عارضت کشیده سمور

لشکر تو نهان کرده رو مروارید | سر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور

چو مار زلف تو بر خویش بر زمی پیچید | که گرد ماه تو آشفته از چه شد عصفور

بهمنه شست ازینها لحسین بودم | شدم بفر قدوم خدایگان مسرور

ولی عهد خلیفه محمد تغلق | خدایگان سلاطین دین جم جمهور

ز عدلش از دهن مار و ایمان آمد | ز لطفش از سرطان معتدل مزاج عبور

پی نظاره بزمش که رشک فردوس است | فلک شده همه دیده چو خوشه انگور

زهی شکوه تو کرده بدستیار عدل | خزانه صحن آباد خاک را معمور

ز آستان تو مونست در نظرها عرش | بچشم خصم تو میلیست در میان تا نور

صفات ذات تو بر تخت آسمانی سر | چو ظل مرغ تجلیست در نشیمن طور

بدست خازن اقبال جاودان تو | عروس ملک کلید در سراچه سور

چو نصب شد علم فتح رفیع قدر ترا | بکسر جاودانه صم گشت خاسه محجور

ز خاک شاید اگر زر زیر دار و عدد | که جود وجود تو دائم چو دیمه شد منشور

بدست تست یکی روحی سینه بستان | که در ممالک معنی است این زمان دستور

جهان نیا بها یک نکته از زهی شنو | که ذره ذره خرد آثار آن شنو مشهور

سپری مده سقطی را که فرق می نکند | سرار از شرار و سپهر ورا ز شرور

نهاده دیگ سیهی بر سر زنخی آسیا | درون او همه آتش گرفته همچو تنور

چه در حساب بود آن کسی که نشناسد | صحیح را ز سقیم و صحاح را ز کسور
همیشه تا که سراپرده دار صبح زند | بصبح خیمهٔ زرین بهر زمین معمور
سپاه ماه ز خاکی یکدم چو بوستان جنان | سرای تو ز سریر و سریر تو ز سرور

در مدح سلطان محمد شاه و خیالات چرخیات محبوبان

چو خوان سبز فلک را نهان کند در قیر | میان لاکهٔ سیه مهر رود چو کاسهٔ شیر
ز تاب این سپر آتشین تیغ زنست | که شبروان را در چشم می‌نماید تیر
ز مهر زورق سیمین ماه بر جوشد | هزار چشمهٔ سیماب زین کبود غدیر
دراز شد نذرهٔ عنبرین شب بی تاب | که تیر و شیر زند و در کمان چون ...
شبی بسر که همه روی او بود پر تیغ | زهی کمان که یکی نیمه زو بود از تیر
بوقت صبح که در پیشگاه خیمهٔ سبز | شب سیاه قبا زد ز زر سرخ حریر
روان شدند همه ساکنان عالم قدس | بخاکبوسی درگاه پادشاه کبیر
بسوی مجمر زرین آفتاب منیر | کشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر
ز حلق زاغ مگر بیضهٔ آتشین افتاد | که باز مرغ سحر میکند هزار نفیر
تدرو جام بخون خروس شوید روی | دران چمن که زند خنده لب چنگ صفیر
ز سبزه زار فلک چون دمید لالهٔ زرد | کرا بود ز گل سرخ و شاخ باده گزیر
تو آن مهی که یکی تار زلف اندازد | ز سایه بر طرف آفتاب صد زنجیر
تو ماه عالم حسنی و زلف تو شام است | که هست در خم زنجیرش آفتاب اسیر
عروس صبح برانداخت زلف شب از روی | تو نیز سلسلهٔ عنبرین ز مه برگیر
خط تو با سر کلک دبیر شاه یکیست | که هر دو چهرهٔ سپید را سیه کنند بتقصیر
خدایگان سلاطین محمد تغلق | سپهر شیر و دبیر آفتاب ماه وزیر
مدار شرع رسول آنکه او بنام امام | بر اهل جملهٔ عالم ولی شدست امیر



قیاس گنبد مایل بحلقه در تو | چنانکه در سخن حال آمده تدویر
زهی محیط که در جنب جنبش توسنت | چو نقطه دایرهٔ آسمان نمود حقیر
ز پشت نه پدر و چار مادر و سه طفل | نزاد چون تو جوان در کنار عالم پیر
عروس زهره در ایوان برکشید چرخ | خیال نسخهٔ جاه تو مسکند تحریر
غبار لشکر آفاق گرد صیت ترا | سپیده دیده زدی در نیافت چرخ باد شتیر
کسیکه پیروی تو بجان نکرده چو تیر | چه سهمها خورد از تیر چشمهٔ تقدیر
ملازمست که بر خصم کار دشوارست | ولیکن آنکه علی الکافرین عسیر
ز بیم طاغی طاغون گرفته ایمن باش | که بانگ سگ ندهد نور ماه را تشویر
کجا در درع آهنین ز خنجر بید | کجا بر و زره چرخ ستم تیر حصیر
ز قدر اول هر شانزده کواکب را | سم سمند تو کرده بچار سه تسخیر
ز آب تیغ تو ایمن شدست از دوران | مقعر فلک ماه از مساس اثیر
همیشه تا که درین نه چراغ دار سپهر | چراغ ماه بود از دم سحرگه تیر
شموع مجلس اقبال پادشاه جهان | ز نور مشعلهٔ قدس باد عکس پذیر

در شکایت خط

سبحهٔ زرین لنو خیمهٔ صبح ای نگار | خیز زمه بر فکن سلسلهٔ مشکبار
ترک تو گر یک نظر افکند آید پدید | زین دو عروس حبش بچهٔ رومی هزار
مردم دیده تویی و ز چشم مرو | آب ز رو کم مریز بر غشی اشک دار
در شکن زلف خویش با همه آشفتگی | این دل سرگشته را بیش پریشان مدار
بو که بباغ وصال سرو تو آید ببر | تا شده روی ترا آتش گل زیر خار
سور چه زرد شد پیکر من تا ترا | مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار
جزع مرا لعل تر بر زبر طاس زد | لعل ترا در شکر [illegible]

هیچ نگارین دیده گوشه تیر از نگار — گر سپر زر بود خانهٔ او چون نگار

فرق سحر دید یافت شانهٔ زرین از آنکه — سر بپرازی کشید شب چو شریف یار

گشت زدق درگداز زورق سیمین باز — در روم اقباد باز زنگی آینه دار

مرغ صراحی طلب کرد ز مرغ صبح — باز شد از حلق زاغ بیضهٔ زر آشکار

بلبله مرغیست کش از سر خشم تذرو — جام برون آورد از زر نابش تمام

صبح دوم تیغ زد یک دم از آن خون طلب — گوهر ... ز آینهٔ دل غبار

آتش تر زآب خشک سوی اشک بر که ... — خشک تر این جهان تحفه جهان بکار

شعر زخطی نگارنگ است او روشن — تا شود چون قلم سر زده روزگار

هست جهان پرگذر انکه زرین تیغ از — گشت زر مشک شد بر لب دریا قرار

زرین زر اندوده یافت صحن صبح این بنا — از پی آن تا شود خسرو مشرق سوار

در تعریف قلم و مدح ممدوح

هیچ مه نو نگر حامل یک برد بار — سوره چه آشفته بین دریلی و حمد یار

بوسه دهد ماه را هندوی زرین لباس — سجده کند سیر از وی عبودی از آن

چون لب سر تیره دود بر آرد ز چین — از ره دریا رود باز سوی زنگبار

طفل لب سودای شیر گریه کند با نگشت — شب چو سر زر آورد زر شود هم زر نثار

در پس مجد ورد و همه نحیه ... — ستم او تخم و سکست اینت دو جهان بیار

ریخته بر برف خشک آب سیه قیر تر — چون سپرش زر کشید بحر کف شهریار

مهر مشو چهر ارش از زرش سپهر — جعفر نصرت فر حیدر را احمد شعار

شاه محمد لقب حیدر را احمد لقب — زان با ما صر زبان صحبت او است آر

دولت بیدار او بر دل زر حمله کرد — دست برآورد گرفت گرد ز عالم فرار

ای که شه اختران سجرا ز مهر تو — خیمهٔ زرین زند بر سر نیلی حصار

خلق تو و قدر تو آن چمن و این گلی | دست تو و تیغ تو این یم و آن ذوالفقار

گر عصب از فرق تو باید موی مرد | از سر سر برکشد پیرهن مستعار

در حرم آباد ملک مادح و خصم تو اند | این ز سخا تاج دارد و آن ز سخا تاجدار

آنکه سهی جیب تو و دامن جود تو گرفت | چون علم آستین یافت ز دست یسار

ساغر سر برکشد از خنده بزن پاسخ | باد وفات نگارستن بجا طرسار

آب نرگس مبار گرچه ز بستان ملک | داد دگری را سیا و این فلک خاکسار

بر سر گوشش منور سنبل لباسان چو سر | از غم دل بشکند لاله لگنبد قبا نگار

صد صد محبوس چین از ضرب با تو | صد گل رخسار بین خسته ز برگ حنا

بیش و درین خاکدان جمع شدن می نیست | شاطر خود را چو زلف بیش پریشان از

تا شب بیش جمیش حمله بر دکس تبه | تا سپر آتشین روی خنجر گذار

تا سحاب جمل نیمه نیست گل | ماه نور ست شب گل به نثار ستار

باد بتا نبد حق بر چشم سخون تو | زلف عروسان فتح در تتق کارزار

گرچه درین بحر شعر یافت کسی عقد در | شاید سعی بیافت بهتر ازین گوشوار

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق متضمن تعریف قلم

محو شد نقطهٔ زر دایرهٔ مینا را | جز خط جام سپار از پی عشرت ما را

نسترن زار فلک کرد نهان لالهٔ زرد | روز در مهر بر افگن آن سنبل گل فرسا را

روی مه را نشد نور ز آئینهٔ خویش | گر نه پیوسته کند عرض رخ زیبا را

حلقهٔ زلف تو تا چند پریشان دارد | دل سرگشتهٔ آشفتهٔ پر سودا را

دانهٔ خال رخت چند بر آتش دارد | مرغ پر سوختهٔ جان من شیدا را

ترک مست تو که پیوسته کمان ابرو است | جان خود ساخته زنگی بچه یغما را

شور بخت آن نفسی شد دل بریان نمک | پستهٔ لعل تو بر و شکر گویا را

چرخ از خط تو در تابست آن دم که کشید — گرد مه دام صفت مشک تر سارا

تیر سهم ابست که آشفته شوی گر گویم — از پریشانی زلف تو مشوش والا را

آن شهنشه که بسجان بخشی شاهان جهان — بر تو خاک درا و آب رخ عیسی را

وان سلیمان که ز طغرای نفاذ امرش — بر تو ار تار نهند با دسر پارا

وان که لی از هیبت کیش اوانزه رخ — صبح بر چهره و شب نهند سرا زرا

تیغ بنیا سپر از صفت قوس دراو — در تر سکه ندید سر طاسم ازرا اورا

ورنگ حندق خود دیده یکی سرگبود — قلعهٔ حشمت او نه ربض مینا را

تیغ که برق سر خنجر او دید از بهر — چاک زد بر تن خود پیرهن نهارا

خسرو روی زمین شاه محمد که شیم — قطره یافت ز موج دل جود دریارا

آنکه از نعل سمند تو فلک سر بر کشد — صاحقیر ... شد آینه زنگ الا را

آنکه گر در پراقت سوی چرخ آرد رو — نور بخشد و بران هر کسا اعمی را

آن چمن جبهه و شب پیکر و خورشید سپهر — که درا عمروز اسپا پشت کند فردا را

ماه سیر که ز مشرق اگرش ناگوئی — جنب مغرب الفت و جسل نفشه ما را

قلم کاسه رو الیست زبانت که لیلوح — خبر در اثبات شهادت نویسد الا را

گفت آن بحر که از غایت نایاب زر — پیش با نون نگذشت ستم لبحن دریا را

نامه کلک ترا بو و علیست که ها و — آسمان بر خط محور رسد اثر در نهارا

مرکز جاه تو گر عرصه و بد عرصه جوش — عوض نقطه نهد دایره عسطی را

ریستان تو بصد رسته و ره و تر دیده — چشم چرخ سرنگرو جوزا را

وقت الست که از ساغر خشم افشاند — خصم بر کاسه برانداز و قرخ صهبا را

هست تو دان وشنبان تر نارش کرنا — تا بعد و لوخیه گرمیست تب سرما را

هر کرا آتش تیغ تو بر وآب رخ و — خاکساریست که بر باد دهد سیما را

بخوان ای که برین لوح زهره پیش از او — از یکی میم زرا ندوده و نون طه را

که هر قافیت جلالت عوض لفظ گرفت — وسعت عرصه شده دایره بالا را

قطعه شعر سخن پرسرا تعبیه ای تو باد — گرچه در عهد تو خود مهر نبود اعدا را

زانکه در زرنگه تیغ گذاران سخن — مقطع شعر صفت بهار ازین دانا را

وشکر ریز و سیان عبارت لقا — گو شنو ای بهار زین تو انه سخن بیارا را

در لغز قلعه دهلی و مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

سواد قلعه و سپاهی اگرچه پرشیا — هزار بار فزونتر ز جنت الماوی است

چه قلعه ایست که قوسی ز حالقه در او — محیط شد زلیش سمت طارم اعلی است

ببیش قلعه ایوان بارگاهش فا — نمود کمتر از آن نقطه که مرکز سبز است

جنان هوا و رفعت و علو و غلو و ارز — که قصر قیصرش از خشت آستان سرا

پیش سپهر سوادش ز بسکه شوکت — ز روی معنی هر بیت او به ز شعر کی است

بلند گوشه که بنیاد او ز بنا است — از آنکه تختگه شاه و ولی و دنیا است

خدایگان سلاطین محمد تغلق — که کمترین غلامش هزار چون کسری

ترا که سنبل مشکین بر کنار گل است — به عارض تو چه رو آفتاب را دعوی

دهان نیست که می از وی مرده و ... — میان نیست که کوهی کمونی او

کمند زلف تو بر آفتاب یا و چه — خط سیاه تو بر طرف ماه ماسی

ترا نبات از ان رسته شد که شکر — که بر کناره لاله ز مرد ینی افعی

دو مار زلف تو پیچان نگاه گنج — خمار چشم تو مردم فریب چون نحو

ز اسرار طلعت ... شده — که ساله ماست که لعل ... حجر است

چه شام زلف ترا دید در روشن — که بر کناره خورشید سایه طوبی است

رخ تو صبح شب قدر یا سه — لب تو خاک در شاه یا ... علیی است

تویی که قدر تو برتر ز طارم اعلی است	نصیب طالع جاهت عطیهٔ کبری است
کتابهٔ علم رایتی که رایت زد	سواد آیت اقبال و سورهٔ بشری است
نه بی مثال از آن فایقی تو در عالم	که ذهن پاک تو کشاف معضلات است
فلک ز مهر تو هر صبح چاک زد خرقه	ببین که پارهٔ او در ارنج زر در دست
اگر چه خصم تو در زشت تخلیق ملا است	ولی ولی تو سرمست خمستان ولا است
چه قلعه ایست جلالت که بارهٔ از وی	محیط ششجهت و هشت روضهٔ عقبی است
به پیش قصر جلالت تو رواق مسیح	چو حبس خانهٔ قارون فرو دو قعر ثری است
تویی که از فلکت سایه چند الطف است	تویی که از حکمت عالم زمانه ... است
از آنکه هندوی شب جوهر سیه سوداست	برای بخت تو سر مشتری است
در انتظام ترکیب گوهر عالم	نفاذ امر تو چون فیض علت اولی است
همیشه تا کره خاک خشک گردون را	بساط عرصهٔ میدان عالم صغری است
دلیل قافله سالار شمع عرش آویز	که نور خاطر تو شمع رهنمای نبی است

در تعریف جشن که محمد شاه در دهلی کرده بود

این جشن نیست مجلس فردوس اکبر است	از فر عید و طلعت نوروز خوشتر است
این اطلس مرصع نه توی سپهر نیست	عکس فروغ چتر شه هفت کشور است
این تخت نیست قبهٔ عرش معظم است	این شاه نیست عیسی و ادریس منظر است
در مصر ملک یوسف موسی جهانبانیست	بر قصر دین محمد جبریل چاکر است
در زیر بال باز زر چتر آل شاه	هفت آسمان ز رنگ مگس مختصر است
صفهای حاجبان که بزرگان کشیده	هر صف هزار اختر خورشید افسر است
زان چار گوشه خیمهٔ زرین میان	گر بوی او مشام ملائک معطر است
دود وش سواد دیدهٔ حوران جنت است	عطرش بخار غالیه جوش کوثر است

پیل است کوه پیکر و پشتش [illegible]
عید آمده برای تماشای جشن شاه
نوروز نیز آمده آورده عیدی
زان [illegible] پیشش [illegible]
خاتون نوبهار شده [illegible]
[illegible]
سلطان کیقباد و غلام آن سکندری
افعال او موافق رای امام شد
ای سرور [illegible] پشت [illegible] از زر و قمر
[illegible] چون [illegible] کشش [illegible]
[illegible] کمال که پیش از تو [illegible]
زین [illegible] های چتر [illegible]
از دوام انتقام تو [illegible]
آن کس که چون قلم [illegible] خط [illegible]
چون خاتم [illegible] حلقه کرد
بازار [illegible] ظلم ز عدل تو کاسد است
شکل جزیره [illegible] لب دریا [illegible]
تا منهزم کنند [illegible] زنگبار را
در پیش آب تیغ تو [illegible] خاک باد
[illegible] میان [illegible] آسمان
[illegible] اختیار تو با ذات [illegible] چرخ

درگاه شه نمونه صحرای محشر است
بر درگه [illegible] طالب پروانه [illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن راستی [illegible] بدل شده [illegible]
کو آب خضر [illegible] خاک در او [illegible]
[illegible] اقوال او مطابق شرع پیمبر است
[illegible]
در گوشه [illegible]
آن حکم [illegible] شده و آن [illegible]
بال [illegible]
شهباز در حمایت بال کبوتر است
در [illegible] حادثه مانند [illegible]
دیوارهای خانه [illegible] زر است
[illegible]
[illegible] کف تو خاک [illegible] است
[illegible] در کف سلطان [illegible]
آن [illegible] که [illegible] قیصر است
کانجا که او مقام نماید [illegible]
تا [illegible] طرف خط محور است

در مدح محمد شاه و بیان ضعف حال و بیماری خود

وجود بنده چنان در کمال نقصانست | که پیش بدر هلال آفتاب تابانست

چو شیخ خواب و خورش نیست هر غم دارم | شکسته آینه ماه بهیچ قطرانست

ز لاغری مژه را ماند و چو مردم چشم | درون خانه خود هم بحیله گردانست

ضعیف تر شد ازان تنبی بدیده گریه | در آب دیده خود خوار و زار پنهانست

ز مردمک کم و چون مردم ار روا بود | ز رنگ نرگس آشفته تابی خستانست

درون پیرهنش تب نیافت تا گیرد | اگر چه ناله بموونش که به گریبانست

چو بوالبشر ز بسکه با خودش عجز آید برد | بهر کجا که صبا را هوای جولانست

بشکل تار بریشم که در بر چنگ است | نزار و زرد ز تیر تاب و سخت نالانست

بسنج ریش که از پیش خفقت آید پیش | ز درد خویش بخود بر بخود بار پیچانست

بجان مثال ازان رویست آشفته | که در میان دو بازوش زخم پیکانست

چو از گرانی رنجش سبک آورد | طبیب گفت که این از خواص بحرانست

طبیب گفت که آثار علت سوداست | حسود گفت که سرسام زیر افشانست

حکیم گفت که از روی وقت طالع او | چو زلف تیره و آشفته و پریشانست

قوی ضعیف شد و سخت سست نقش لقا | لبش کبود شد و چشم زرد و گریانست

خبر بخسرو عالم رسید در ساعت | جواب گفت هنوزش بقا فراوانست

هنوز خاک درش سرمه چشم است | هنوز آب کف پاش آب حیوانست

هنوز بر در او خول دو دو گلخن باشد | هوای سلسله زلف شاهد جانست

دعا کند شهنشه بحق که جان بخشست | شفاش ده که مرا بنده ثنا خوانست

ز آب مرحمت خویش بخش برگ اوش | که شاخ گلبن دین را هزار دستانست

شفاش داد هم اندر زمان خداوندش | گدای بیجان و دل و تن غلام سلطانست

عدو چو شمع ازین سوز شد بگریه و بدر
ز عهد خدمت سلطان چو صبح خندانست

خدایگان جهان کز مهابت تیغش
میان هفت سپر آفتاب لرزانست

شهی که خاک در او بدیدهٔ شاهان
هزار بار فزونتر ز آب حیوانست

شهی که بر در او پردهٔ فغفورست
شهی که بر سر او چتردار خاقانست

شهی که تابع امر خلیفه عهد
شهی که رافع رایات شرع یزدانست

ز سطح دایرهٔ جاه او سپهر نقطه
محیط نه ربض چار طاق ارکانست

چراغ دیدهٔ بهرام کاستان رخش
فراز کنگرهٔ هفت طاق کیوانست

همیشه تا که شهنشاه هند را که مه است
هزار کاسهٔ زرین بگرد یک خوانست

همیشه تا کمی شه ز قرب خورشید است
چنانکه راستی روز و شب بمیزانست

بگرد درگهش از خیل خاکروبان باد
هر آنکه در حرم نه طاق و هفت ایوانست

بدست هر همه فراشهٔ محاسن بدر
کرا و چو قلب اسد کلب راه دربانست

در تعریف روز و توصیف آفتاب

آن روی خندان نگر دستار زرین بر سرش
خضری مبارک دم ببین پیدای بخاکی برش

صبح است خضر چشمه لقا خورشید آب بقا
یکدم نخورد از باده اش ظلمت برون از ساغرش

زان روی کایینه است صبح اسکندر آیین است مهر
بل خسرو چین است صبح از زرنگار افسرش

زاغ سیه با بیضها بشکر و پاری در هوا
بر بود ناگه از فضا سیمرغ زرین شهپرش

چون از دم گرگ سحر آهوی زرین پشت سر
افشانده شد خون جگر بر روی خاک از خنجرش

برداشت گردون تیغ زر زد کهکشان را کمر
کز چار زنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش

آن دم که طاس آسمان برداشت چابک رشته
بردش افق سوی دهان یاد بزم مجمرش

مطلع در تعریف قلم

آن زنگی گریان نگر زربفت سیاه در برش
وان ابر برق افشان نگر بر یاد باران گوهرش

ترکی میان هندو میان گنگی سخن چین بزبان — در روی میا لداز آن سیاهه خاکسترش

گر سوی تاریکی رود آب بقایش زیر دود — زیر قدم مضمرش شود آیینه اسکندرش

آن شاهد عودی نقاب آورده در چین تاب — وز سر در آمد آفتاب در پای کشان شب معجرش

بر سینه چو آن زرینه تیر آویزها شد در قیر — طفلی بود بر روی شیر از دیده ریزان جوهرش

آن هندوی مشکین زبان در پیچ دریا شد روان — بر چهره ماه از زبان میریخته سر در عنبرش

آهن ربا انش سپید هر طیلسانش سپید — نقره ملکانش سپید در بزم شاه کشورش

و ز خنده گل روی هر ابرو چین فشاند شکرش — و ز گریه سپید مراثیاب ریزد گهر در بسترش

این نرگس بیستر از مهر آن یا سمن — هندو ست سپید بیرون بحگان [illegible]

سیم اندر آید گرد سحر حاصل زند مار سپید — چون افتد آن مشکسا دو تیر بر [illegible]

آن سینه سپیدان نگردان چشمه حیوان نگر — وان لب و پنهان نگر و آتش تبان [illegible]

در خون بسته شیرین بر برگ لاله قیر بین — در سایه فندق زنجیرین بسته [illegible]

تا شور افتد در جهان بسته در دل نهان — تا گرد کام جهان [illegible] نبات از شکرش

بر لاله عنبر بیخته بر صبحدم شب ریخته — سر زیر چین آویخته [illegible]

آن هم کرد آن بیوفا بر فرق [illegible] — کردم دل [illegible] از مرهم بهایج داورش

مولی امیر المؤمنین سلطان محمد شاه دین — بل آفتاب مهر و کین از ظل [illegible] افسرش

ادریس جنت آشیان [illegible] — یوسف [illegible] و عیسی مکان [illegible]

بیش هواه آسمان گیستی ازرق طیلسان — از نقره [illegible] سعتر [illegible]

قاف از ثباتش صخره [illegible] — عرش معلی [illegible] الکرسی [illegible]

گر حکم راند [illegible] هذا الامر [illegible] — [illegible]

سرزیر پای [illegible] کشتی زرین [illegible] — [illegible]

از گاه [illegible] قفشان [illegible] — [illegible]

ای صفدری عرش آستان طاق درت از رتبع — خوشبست راه کهکشان بیت خط محورش

از عدلت از نبود روا بر چارپا در سموم — این مضطرب بسته پره رای بیچ تو ...

شاها بجم اعظم تو سنه فرمان عالم تو — نگاه سخا آن یم توئی کافلاک باشند ...

در گلستان آرزو شاخی ست تر مدح تو — گر قابلیت از داو با آب عشرت پرورش

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف شب و روز و خیالات افلاک و تعریف محبوب

صبح ست رومی و یکی زنگی دو پیکر سرکش — شب هندوی لباس سیه کز زیره در زیرش

رومی همین زمان شب زنگی نژاد را — بیرون کند ز عرصه عالم بجبر کش

زاغ شب سیاه را ز هوا در ربود باز — عنقای سبز بال بر زانده ده پرش

باد و صبا پری زده وار ست و شیفته — زان دم که زیر دامن صحبت مجمرش

شب سایه دار بود و بوی خاص او — نغمه سرا ست مرغ سحر بر فراز سرش

مار سفید مهره گرفتست زیر دم — تا چون عمود شاخ گوزن ست بر سرش

آهوی ملمع دم گرگ و درین — بگرفته و روان شده و انجم برابرش

زین منزلت که داد شده آهوی ماده را — بر شیر نر شناس ز شمشیر داورش

آن ماه را که زیر هلال ست — سنبل دمید بر طرف لاله ترکش

بر روی لعل قفل زمرد گشته — لیکن نبات رسته شد از تنگ شکرش

مهمان کشم خیال رخش را بر آب شور — در کاسه ها نقره بر سفره زرکش

بس شاخ زعفران که دمد زین — گر بر عمارت گوشه کافور عنبرش

هر دار ستاره بر تخت شفق چون طلوع کرد — پروین میانه تو دو هلال سخنورش

تا از مه دو هفته خود دور ماند در — ماه چهار هفته فزون شد ز پیکرش

آن ترک چشم مست که تیغ ست نیم — خون ریزد آنچنان که تو انگشت کافرش

آن زلف را که بر گل تر شاخ سنبل ست — فراش ساز بر در شاه مظفرش

آن بحر بین که قطرهٔ آبست گوهرش ‌ ‌ ‌ او جمله تن کفی ست نهنگی شناورش

کف بر سرست قلم زان بحر روشنش ‌ ‌ ‌ در صورت جزیره نگر خاک کشورش

گر آن نهنگ تیز برون آید از میان ‌ ‌ ‌ آب روان کناره نماید [illegible]

ماهی او زرست نهنگش زمردست ‌ ‌ ‌ این یک زبان وان دو زبان هم سخنورش

ماهی اگر ز میم سخن سر کشی کند ‌ ‌ ‌ در سینه بند بر لب از مشک و عنبرش

سیمین شاخ از محیط هم سر برآورند ‌ ‌ ‌ تا دانه‌ای ز در ترا افتد ز [illegible]

هر سینه‌ای ز گهر باست که در شکار ماهی ‌ ‌ ‌ باشد ز تار بر سر منقار شهپرش

زرد و زبان بریده و سیه روی سرنگون ‌ ‌ ‌ سبزه نگر چو چشم شهنشاه کشورش

آن حاکم زمان که در القاب سلطنت ‌ ‌ ‌ خوانند خلیفه بعد مجاهد شه [illegible]

در بستش حکومت همه روی زمین بنام ‌ ‌ ‌ از شرق تا بغرب بش و ز بحر تا برش

وقت غروب تا نبود نقص طاعتی ‌ ‌ ‌ در عهد عدل پرور انصاف گسترش

خورشید را ز جانب مشرق خبر رسید ‌ ‌ ‌ ذات شریف اوست که ذات است در خورش

گردون بهر سی کشد از مهر او دوار ‌ ‌ ‌ در گوش خویش حلقهٔ نعل تکاورش

ای وسعت آن محیط که گوشت است [illegible] ‌ ‌ ‌ وی قدرت آن سپهر که خشت است اخترش

از شهر دولت تو اجل را برون کند ‌ ‌ ‌ روی سیاه کرده [illegible] بر درش

بر جبین دیده سرشته خاک در ترا ‌ ‌ ‌ از فرق کائنات [illegible] برش

تا وقت شام هیچ وزن پنج شوید را ‌ ‌ ‌ با غنچه [illegible] بهند چنگ اخضرش

باد اچو غوره دیده حشمت سپید دل ‌ ‌ ‌ وز تاب خشم شکسته دل عنصر [illegible]

در تعریف محمد بن حمود متضمن تعریف از خیالات دیگر

سیمین [illegible] چو فرزند آن شه [illegible] ‌ ‌ ‌ قند از [illegible] شکر [illegible]

ز اطلس [illegible] ‌ ‌ ‌ چو [illegible] باشد [illegible]

زهی شه چون شهاب افگن که با چندان سیه روئی — بشرط رب پرستی میرسد کافر بپا باشم

بفتح الباب بگشاید در رحمت و مرهم — طناب خیمه زرین فتد در روز ن باشم

اگر سر روز روز آرد و پیوسته چهره خود را — وگر در شب رخ آید بو و برزد بوسه گاشم

پر از لعل و زمرد گشت طشت خاک ستا — چو مرد از [illegible] یار در زا ندام سینه فاشم

رخ خاک آب از گوهر و هوا چون گشت [illegible] — [illegible] زر دریا ز آب [illegible] از ان باشم

چو بحر دست شه را دید در عین گهرباری — چکیده از حیا چون [illegible] از [illegible] اندازم

محیط نقطه عالم که با آن سر و دریا — همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامشم

چه شیر است آنکه در آتش پلنگ آسا نشاند ام — اگر [illegible] مرد را در بزرگی خویش بهر [illegible]

مرا او را اگر بیند تیر دوری دیده در دم گرگ — شکوه ور عقب [illegible] گان گوشه باشم

نسیم حاکم میسازد سر با یک طرف [illegible] — چو زر بیخته [illegible] دست [illegible] خاشم

شه انجم لشکر شاهنشه گویا نسبتی دارد — که بر در [illegible] دست [illegible]

بروز رزم خاتون ظفر گیسوی چون ران را — سحابی [illegible] فراز حرف اعلاشم

سمندش با در آتش پای آب [illegible] خار را — که گردون گوشه با شد ز قوس حلقه گاشم

زهی اسکندر آیینی که در میدان آیینه — قبای سرکشش زربفت جامه خانه شد آشم

عجب بین کان سینه رو سخن چون [illegible] — که [illegible] آرند از [illegible] شم

به رزم آورد از ظلمت چو ذوالقرنین [illegible] — اگر [illegible] از لب [illegible] خشک [illegible]

بتیغش شد برابر و سر بر ندا نگاهش — سپه سازند [illegible] خصم آن بهر آشم

خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق — که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند اهل [illegible]

دو صد ملک سلیمان گم شود در یک [illegible] — دو صد خوان فلک یک کاسه [illegible]

نشستی گه در وقت بزم سلطنت گشت — محیط چرخ را [illegible] جاشم

عطایش قطره آبی ست نسبت دریا [illegible] — که [illegible] بدان [illegible] خواهان [illegible]

بسحر چو زبان شبهی کند مرجان اعدا را | که مینائیست پر چو هر زبان لعل آتشبار
اگر ماهی ز سوی شعر که گویا چو کلک | نهنگ سبز دوران کاتب ان چو طیست صبار
در آن موضع که دریا خاک بر سر کرد از رشکش | اگر از بالش ان چو جزیرست این زبان یار
بی سلطان معین پرور ضمی خورشید عالمگیر | که از سه طاس چرخ چم لبست بر اعلام اسلام
در اتمام امور ملک دین از بارگاه قدس | چو غنیش ملکت آور رسید پیوسته الهام
الا تا خط مغرب را شفق شد سرخ انجام | الا تا لوح گردون را ز انده وستاقی
کتاب تاریخ شاهی را که از وی معتبر بود | چو تقویم کهن منسوخ باد آیات احکام

در ثنای ممدوح و تعریف محبوب

ای شام سر زلف تو بر بسته سر کش | تنها دخطت را گل سوری شده بستر
یاقوت سر آب از مد آن گل سیراب | خورشید تباب از غم آن چهره مهوش
سر دو جهه که خط تو کشد بر ورق ماه | دو دو لیست که زد در دل سر سوخته آتش
چشم تو که از غمزه زند نیز جگر دوز | ترکیست که آن سر سر شد و بچه ترکش
مانم نگر و [illegible] پیکان سو دل است | سرتا بکی جان از ان [illegible] کیش
آن عقرب بسته که مه منزل او شد | صد نیش زده بر دل ریش من مسکین
بابا تو خطا که جگر سوختگان را | در سینه سر شیش تو چون آتش لو و بوار
در کشتن فتوح هی کند صفت [illegible] | [illegible] آیینه [illegible] افکنده برابرش
بر طاس فلک ساغر مهر که شد چو | هر صبح جبادمن تخت زده [illegible]
در تشنه لبی ز آتش [illegible] ایام | از خاک در شاه جهان آب بقا گیر
آن شاه که در معرکه خاک [illegible] حشمش | تاج سر رستم شد و آب تیغ آتش
ماه سر چوق کمالش اسر خویش | آیینه ز لبست برین طاق مشقش
ای هیبت جلال تو [illegible] آن [illegible] | زان سبز کبوتر که برد نامه در حرش

در قصر همایون تو گر عرصه سقفش | طول فلک از عرض وی افتاد یکی از شش
حاسد چو ستون نیست نباید که سرش را | نجار قضا زود قلم زد به تبر تیش
تا وقت قران با سپر خور ز تقارب | پنهان بشود تیر شب از دیده ابلق
تا بر سر سندروس شب از جرم خور رنج | زر لعبت عناب ست که سیمین بود و نقش
خورشید لقا باشد در روی عدو را | از ضعف چو باسی که برآید ز چه کش

قصیده دیگر

خور چو نهد قرص زر بر سر این سفره خوان | سفره گلزرا باز کند شب نهان
بشکند این قرص زر بر سر این سفره خوان | کاسه سیمین ماه بر طبق آسمان
چشمه زلال همی دلالی وی از خاک | زانکه میان محیط از دو طرف شد روان
در عمل ساحری کرد غریب خطی | بار سپید [illegible] زد بر طرف گلستان
چشمه سیاهی سپید سنبله نو [illegible] | تا [illegible] بر شفق خور قران
نیست جز ابرو [illegible] تو ماه نوی بی سحر | نیست بجز چشم تو مشتری در کمان
آن خط و عارضت آن بنفشه و گل | شاخ ترشبل ست بر ورق ارغوان
ترک آن [illegible] چهره است | [illegible] ران [illegible] روسیاهی نشان
[illegible] از انصاف شاه عادل [illegible] | پیش [illegible] قضا چشم گشاد [illegible]
خفته [illegible] نگین [illegible] | شاه فلک سیمین ماه [illegible] آسمان
شاه [illegible] علم ماه ستاره حشم | آدم موسی قدم حیدر احمد توان
[illegible] تو [illegible] | گوشه خورشید را [illegible] دلستان
[illegible] بهرام چرخ | پیش تو چو بین شود صف [illegible] میان
[illegible] باشی [illegible] | [illegible] گرگ [illegible]
[illegible] گاه [illegible] دائره کانون رو | [illegible] از نقطه [illegible] جهان

روح قدس خواست تا رود به درت | بر شده صد ساله راه از حرم لامکان
تا ز بر جای زرین جنبش نه شود برت | تا در عالم نزاد مثل تو صاحبقران
ورد سحرگاه تست رقیهٔ الیاس و خضر | مفلس درگاه تست خازن دریا و کان
بحر عقول‌ست نه در شهر علوست تو | باغ امل نه گل روح امینی نه جان
هر که شد چون قلم سر ز خط حکم تو | روی سیاهش کند چون سر نیزه سنان
خیر و شر ملک را حکم ترا داد امام | کز تو سرافراز شد دوده عباسیان
تا ز خروش خروس طشت کبود | بیضهٔ زر را فگند زاغ سیه از دهان
پایهٔ تخت تو باد بر سر سه سر فراز | قبهٔ چتر تو باد بر سر خور سایبان

در مدح سلطان محمد تغلق و تعریف و توصیف کمان

تیر بین در کف چوگان زه سیر تیغ کن | ای زه بی تیر تو که شست شین ست کمان
سهم این تیر خیالت کرد رقعهٔ باغ | شاخ پرزین سپر و تیر از کوکب آسمان
زاغ لب ای تیر چه عادهٔ شین در بر | در نوا که سر ده در لب تیر خزان
در بر شاهد افق سنت گون گل | گوئی گو بیت زرد زند در [illegible]
سیب شکل رخ یار و تعنبی لب یار | گر بر دون لعل نما لیستا درون [illegible]
باد بر دوار بر آورده سر خون آلود | و آنکه سپید ست کشد خنجر زرین میان
شکل اجرد و دو عود ست [illegible] | جانب ناکی روان [illegible] جان
دیده ابر درافشان چو عقیق لب یار | ساعد بار زرفشان چو کف شاه جهان

مطلع در تعریف محبوب

ای بت ماه خد و مار خط و موی سیاه | چند اختر بسیمی موی کشتی کوه گران
سفینهٔ زنگی صفی چادر تحلی [illegible] | چون عروسان کنیز فراخیزد ز مژگان
شکن زلف ترا لاله سر نشانده | لعل در یاش ترا تخیزد آتش نهان

قطعه

ذره ذره به تیغ ثنا بادا

خنجر چون صبح وجی زن لشکر خنده

شلق سوی دین بر و تا نکند

کشته زخم بر پای تکون غرق شود

هر که باده زخمستان آتش نوشد

حاکم روی زمین اختر و هفت اقلیم

ای فریدون فر و آرش روش سام

چرخ زرین کله و سبز قبا با همه جاه

نیست از سهم سر تیغ تو جز خط و شکر

نیست چون کلک تو طوطی شکر منقار

چون کمان دید که در بحر عدو شد تیر

قوس چرخ آتش ازان تیر کند تا گیرد

ایکه از عدل تو شیر اجم آهو بره را

تا کجا تو اگر دشمن ببدیش هم زد

نا کمین ست از شر بار بحیی با قوت

گر بجای برسد عکس نگین تو شبی

در قضا عقد کند گر برقت سوی چرخ

ای ثناهای تو شد فاتحه سرش

باغ فردوس چو برم سبارای بجنان

وقت آن شد که بسر مانده العشا

نه بگر سیاست در دین نکشه جنتم گوهر

در دل بدر اگر مهر تو گیرد نقصان

پیش گوید ساغر زر باز برآرد ز دهان

یک مه چارده با پنج هلال تو قران

جهد آن کن که نماید لب جولان

زاده خورشش ساغر خورشید چو کف شاه جهان

خسرو و تنگمه کل ممالک سلطان

آستین آب و مو بید که گرشاسب توان

همچو نی پیش سر کلک تو بر بسته میان

تا غدیش جامه کسی برسر بازار جهان

که سعید ... هم ز و بیاره دار بشنانه

هر دم از خانه برون مکینش از بی آن

نرسد دشمن بی آب تراد ست بنان

بی زبان پرورش در دهن غنچه نان

نیست گلدسته اقبال ترا هیچ زیان

تا بحشت از صد صرصر دی باغ جهان

در کشد خرمن مه را ز ره کاهکشان

حشم عقرب سود معدن نور به ریان

وین دعاها تو برگشتن سر پیر و جوان

نقل و شکر مطلب شعر مرا گیر و بخوان

بد چون صبح نهد کاسه زر بر سر خوان

هر چه را بیسه مدح تو ثنا ثون بیان

تا بزین زر خورشید مزین باشد | [illegible] زرد [illegible]
تا بود زاغ و رزم [illegible] | چونکه شاهین [illegible]
باد از صرصر عزم [illegible] | خصم بی برگ تو چون [illegible]

در کیفیت رفتن بقلعه پولیسر [illegible]

بسال دولت شه بود غره شعبان | که سوی مملکت [illegible] شد فرمان
خطاب کرد که ای بدر با جمال ملیح | به نیک [illegible] روان شو [illegible]
نصیر باد شما را [illegible] | حفیظ باد شما را خدای هر دو جهان
تو [illegible] پولیسر مخوانش که دولت آباد است | که چار طاق [illegible] هشت [illegible]
ز خط مملکت ما اگرچه یک نقطه است | هزار مملکت [illegible] پنهان
حصار او ز علو آنچنان غلو دارد | که حلقه در او راست آسمان [illegible]
فضای عرصه یک برج چار ارکانش | محیط [illegible] هفت [illegible]
نوای نغمه [illegible] بقا [illegible] | ز طوطیان شکرخای هر گلستان
فضای او چو رخ یار [illegible] گل و سنبل | هوای او چو نسیم بهار مشک افشان
غراب او که ز چنگ عقاب برد نوا | [illegible]
ز روی روح فزای سراب [illegible] | چو خاک درگه ما آب چشمه حیوان
چو باد رایت اقبال رزم ما گرد | [illegible] تیغ [illegible]
چو لعل دوست نبات [illegible] | چو آب [illegible] قلعات او [illegible]
وران حباب [illegible] | چو خاک بر در [illegible] قتلغ خان
بشهد [illegible] زبان ما گوید | کرامی گوهر [illegible] لب شکر خندان
فروغ آینه سینه مبارک [illegible] | شروق مهر تو شمع معارف [illegible]
تو ای خلاصه اهل [illegible] | تو ای نظام [illegible] انسان

کف جواد تو آن قلزم گهر موجست | که قطره بود از وی محیط بی پایان
بیا و بر لب دریای وصل خود ما را | چو بحر مپیچ لبهای خشک تشنه عمان
اگر تراست بر اوج جلال خود میلی | چو آفتاب بسوی شمال گرد روان
بیای سرمه صفت بر ریاض دیده بال | بسوی طلعت فرخنده امام زمان
بیای و چون مژه بر طرف بام چشم بنه | بیاض آیت منشور والی دوران
خلیفه بحق احمد امام ابو العباس | که آفتاب زمین ست و سایه یزدان
زعدل اوست که مسکین دا آهوی زرین | بهر سحر دم سیمین گرگ را بدهان
ز سهم خنجر او دان که تیر شوخته دید | میان هفت سپر آفتاب را لرزان
تو جهد ورزو بدرگاه قاهره پیوند | ازین سپس تو و ما و بقای جاویدان
چو این خطاب ز ما پیش خان فرو خواند | بدست بوس و ایلش چو خامه سجده کنان
بهر خطی که کشد سر نهید همچو قلم | بهر عطا که دهد جان دهید بر سر آن
همیشه تا که شه انجم از ولایت شرق | بملک غرب بیک روز میرسد آسان
زمین تابش خورشید شرق لم یزلی | مباد از سر خان دور سایه سلطان
محیط نقطه شکرست انکه بدر چاچ گفت | بسیط دُر ست انکه صفت فخر زمان
چو در نهوض شود موکب جلال الخان | بسوی تختگه شاه بحر و بر سلطان
خبر کنید جهان را که خواجه می آید | چو آفتاب منور ز سایه یزدان
بصد هزار پیاده بصد هزار سوار | بصد هزار سنان و بصد هزار کمان
جمال لعل فرس خواجه در عماری جم | چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان
بکامدار قمر تیر چرخ ترکش وار | شد ابدار خضر راهبر چراغ زمان
بنقد سعد شود مشتری او برجیس | به تیر رای اگر در کشد کمان گمان
بگاه حمله یکران سوار پیش از خواهد | زکام میل بکید ست بر کشد دندان

دگر پیاده او بر زمین فتد ز پای — بپای گاوزمین چون طبق فتد کوبان
به نیزه این کله مه رباید از شب — به بیلک آن کمر کوه برکند ز میان
دران حشم شده گم صد هزار چو انجم — دران سپاه در آمیخته فرشته نهان
دران حشم دو مسیحا چو سوی بخشند — همه بعمر و بدولت چو بخت شاه جوان
خدایگان سلاطین محمد تغلق — که آفتاب سخاییست در میان جهان
همای چتر ورا سایه بر سر خورشید — لوای قدر ورا پایه بر سر کیوان
همیشه تا که ز بادست آب در زنجیر — همیشه تا ز حبابست باد در زندان
همیشه تا که الف راست عین گوشهٔ دال — همیشه تا که ضیا کاست چشم را دوران
عدوی بارگه شاه باد در شب و روز — چو ماه در ورم و دق چو مهر در یرقان

در مدح محمد شاه بن تغلق و خیالات چرخ ختاو فلکیات

زبان آتشین مجلس چو مرغ صبح شد نالان — غراب شب ز پر طشت گردان مرغیان نهان
مگر باز از دهان صبح جام زر پدید آید — که مرغ باده را چون کبک شد منقار خون افشان
بشیح کشته ابرو زن شعر سیاهی — کنار نقش منبر روح تاب زنگ ز رکان
مگر با مشتری مسکر و سودا چو هر شب — که زهره آن زرست زرد پدید آورد در میزان
نهان شد مشتری از بیش و سودا زینیان — فرو بستند نقادان علوی را در دکان
تو گر نقد روان خواهی دلم قلبیست بازار — که از سودای زلف است این جعفر اولی الجان
ندارم وجه زر جز اشک نقد عین یاقوت — مرا چون بستم از زر و بوسل این نقد نسان
مرا بر ساحل دریا ز موج خون دل کشته — فرو چون شاخ مرجانی گره بر زر قند مرجان
ترا بسته گویا منابی ز رشته اشک — که با نغور ابیات اشک و لهار اکندریان
دو حاجب در دست بیوسته زبانه بجز — که دایم خار بگه سازند در مهر انگه مستی ن
بجز چشم خود از مردم نیبینی ز سر مستی — ز عدل خسرو عالم نگاه خانم دوران

درست زر ز روی یافت بازار چون آن
چو مه با ماهی ترک روز شد جعد سیاه شب
ستاره سیزان عدل شاه انجم ز آسمان
اگر خورشید جمشید چنین گفتن بجا آمد
شه بنیاد مشرق و مغرب محمد شاه بن تغلق
دران روز که از گرد سپه اسپهر پوشیده شد
ز رعد کوس در ساز و برای خصم جنگ گرگ
فتد در پای یکرانش قضا را شیر تن
قمر بر قبضه شمشیر نگار و دست
کند ناهید پیرایه ز خود و درع
بیک حمله چنان سهم افتد اندر قضا چرخ
ورا با چار پایه نو به سیران یکی گردون
رباید خود را تیرش ز فرق تیغ خیزران
قبای عجم کشید و ریز قهرش زنگی گریبان
ز برق رایت فتحش سر دشمن فتد در جیب
بهر نصرتش انجم ملائک وار با مردم
ز بس داده جهان را داد گر گاو ستاره
بآب تیغ شه شد راست روی خاکی بر روی
ز سهم پنجه شیر علم در بیشه ز رستم
فلک پیل سیاست را که او ایشان بر گشت
چنان بار ست بر فرق زمین از نیاز حسنت

ز روی زرین شد کار و رشک روشن
فرو رفت سوی جعد آید چو دریا نقصان
که در جانب چین شد فزونی حسن
بتحقیق است شاهنشاه هندوستان با
که خورشید است از تیغش بسان سیر از
ز برق تیغها گرد هوا را تیر باران
بسان برق در تار رکیب شاه
گداز دار تف تیغش فلک را دل
عطارد در سر تیرش بسپارد
شود خورشید چون سایه ز بر چتر
که گر بزند از تیرش دو عالم
درا در حفظ ده بابا بجرکف یکی نقصان
ستاند گرز را محشش دست رستم و دستان
کلاه زر نهد بر سر ز مهرش
بدان و هیکل از جرمش نیاید
به پیش حاجبان صفها کشیده
که پشت شیر خولی گشته از بار
که خصم سر گرنه بیند چشم خود را
فتد شیر فلک بر خاک همچون شیر شادروان
که را افکند ست بر
که ساکن گشت این یک گوی

الا تا در خم چوگان مشکین گوی سیمین است
که چاهی در میان دارد بزیر چشمهٔ حیوان

ازین چهره روی بدخواهان شه بی آبرو بادا
ازان خم چون سر چوگان لف یار سرگردان

در تعریف بهار و مدح محمد شاه بن تغلق متضمن حجت و تعریف

روان شد باز خشت زر ز چاه نیمروز ان
که با کافور گرم از وزن مشک شد یکسان

سپر خنجر زنان چون تیر بیرون شد گذشت تیر
کز اینجا پای سیه هرگز نباشد تیر را جولان

ز وصل خود بفصل تیر پایان نوبهار ده
که چون گل میدرم جیب و چو بلبل میکنم افغان

فروغ لاله خورداد باغ صبح را آبی
تو لاله از پیاله خور ز بستان [illegible]

مگر صفوت گردش هلال عید را بینی
در ایام کلوخ انداز یعنی آخر شعبان

اگرچه روی خندان را از روی آینه ام
گرفتار دوم گشت است اینک تنگی گریبان

نثر در صبح خورشید است جمشید پای تخت
نثر در اختران هست شاهنشاه هندستان

درین شش سو چو صبح ای مه بیا بر بام دلی زن
که هندستان را فر دولت چین اقبال دوران

نه بیند کس گرد ظلم گرد خاک یک ذره
نتیج آفتاب ملک یعنی سایهٔ یزدان

سر بی خورشید از مهرت شده چون ذره سرگردان
بگرد شمع رخسارت چو پروانه چراغ جان

ترا در لعل تر از خنده مروارید ها سازی
مرا از طشت زر از گریه مروارید ها غلطان

شده لعل تو بسر دم چو شکر شاخ از هم
دل بریان که من دارم چو پسته با لب خندان

مرا از تب ز تختم سر دم کبود پیدا نماید لب
ترا از شادی این غم سپید بماند دندان

تنم در ردیده سر دم چو مور زرد در جنبش
خط بر لاله چون مار سیاه آتشی پیچان

چو شد دل بستهٔ مهرت بکش و شعله کش تشنه
چو ناوک در جگر وارد مکن ترکش مکن پیکان

تو شاه جمله خوبانی و شاهم بر تو هم لیکن
بر آن خورشید میتابد چو ماه است سلطان

محمد شاه بن تغلق که بر تر شد ز افلاکش
تو گویی آل بهرام ز اوج طارم کیوان

یگانه شهسوار هفت میدان زمین شاهی
که گرد خاک بد گویش شود سرگشته چون چوگان

نبی نام و نبی مسند ملک قدر و فلک رفعت | خضر علم و سکندر سد عمر عدل و علی احسان

ملک احمد مرسل بشوکت حیدر غازی | بصفوت عیسی مریم بهیبت موسی عمران

زهی تخت بلندت را قدم بر تارک کرسی | خهی نعل سمندت را شرف بر تاج نوشروان

توان شاهی که در عالم شد از خورشید روشن‌تر | که شمع دودهٔ عباس از عدل تو شد تابان

تو سلطان سلاطینی و آن جمعیت [illegible] | که سنقر دار شد فغفور و ترکش دار شد خاقان

شده زرین قبای حور زرافشان خاص [illegible] | که با نه خیمه میگردد بگرد هفت شادروان

برای مطبخ خاص تو صبح بریان [illegible] | سحرگه خیمهٔ زرین زند بر بام هفت ایوان

بساط بارگاه تو یکی بیدا بلی سرحد | محیط هیچ شاخ تو یکی دریای بی‌پایان

غباری را که از حصار شاهان در تو آید | بگیسوی سیاه حور روبد هر سحر رضوان

[illegible] تو عرش ساحت کرده گردون حصارت | یکی خشتش فزون آید ز سه کعبه چهار ارکان

زکوه حلم تو بر چرخ گر افتد ذره‌ای سایه | زند در رفتن و طبعی نگردد پیش سرگردان

[illegible] ران تو افزون تهدید پیش تو | در ایام تو شب در دو سیاره گرد تابستان

[illegible] سیرت [illegible] کاغذ آتش [illegible] | قصب با مه کند هر شب [illegible] کتان

وگر آن تابی زرین کشد بحر کف تو [illegible] | روان سر سبز و برگ خشک [illegible]

اگر دشمن کشد گردن بخنجر خنجرش [illegible] | که از گردون کشی گشتست سر [illegible]

چو جنگ [illegible] مخالف [illegible] | که از راه تو افتد چو برده بر در جریان

کسی گر جام احسانت برد آن [illegible] | [illegible] دریانت که هرگز نقش [illegible]

ز رفع قدر تو حاسد چنان افتاد در پستی | که عیسی خواند قارون را فراز پیش آن ایوان

ز نعل [illegible] برگاه و زمین [illegible] | گر افتاد از [illegible] چون طوق [illegible]

همیشه تا بود در زیج شاهی [illegible] | که باشد [illegible] و در سلخ [illegible] آبان

[illegible] تابان است باد [illegible] | که گردش [illegible] نشینند [illegible] جنبش دوران

در مدح ممدوح خود متضمن تعریف صبح و صفت محبوب

نیزه کشیده ترک حبشی رومی از نقاب / کرد سپیده دم زدن جیش حبش خراب

از علم آفتاب فتنه ماه اوفتاد / پرچم شب را گشاد از سر نیزه شهاب

چون ز خروش خروس حلقه بال کرد خم / تیغ زرین کشید باز ز حلق غراب

کبک خرامان من قصه کنان چون خروس / مرغ صراحی تنگ در شد و دامن رباب

در بر من آمد چو جان دلبر ما از حرم / سوی عقیقش روان دانه در خوشاب

از غم غیاب او رسته و در گفته / در غم محراب ابرو خفته و مست خراب

گفت چنین زار گرد که شبه بحر توام / کرد شبه سحابه برزد من لعل ناب

گفتمش ای جان جان از من بیدل حجاب / پیش چو زلفین خویش روی من محجاب

بر لب ما لب بنه جام صفت دم بدم / بر رخ ما روی نه ذره صفت تاب تاب

چهره گشایی چو نقش لب تو امیست / بر رخ پروین که دید از دو سر تو حجاب

جادو زلفت ز رشک بر گل تر خط کشید / تار سیه حلقه زد بر طرف آفتاب

شور سپس سکنم از لب شیرین تو / پیش شهنشاه ملک خسرو شیرین جواب

عیسی عرش آشیان موسی طور آستان / آدم مجلس جنان خضر سکندر جناب

ای کف کلک بخش تو قلزم و دجله حباب / کرده بهم بخشش تو آب بقا در سراب

شاه محمد علم داده سپهرت لقب / عالم را ذاتین کرده امامت خطاب

دوده عباس را شمع رخت داده نور / مسکن آتش را بحر کفت برده آب

خلق تو و قدر تو این حسن آن حسین / آتش شمشیر تو آب برخ بوتراب

مکر بهرام چرخ مطبخ خاص تست / سکند اینک مدام بره بر آتش کباب

باز که بر چتر تو بال گشاید بود / کرکس نسر بال چرخ زیر پرش چون ذباب

بره که در سایه عدل تو پرورده شد / چون سر گشتیان گند لوک ذناب

کلک تو تا بر قمر سیه یافته | مرتبت یوسف را کرد رفو ماهتاب

عفو تو زلو ابر شد و ابر کرد بر شود | سلسله داران ابد و باز رسند از عذاب

سپرده کشتی میکند بر دف زرین شهاب | چنگ مدار از قدح دست مگیر از رباب

چون [illegible] خاک یافت لو مینا فروش | از دهن شیشه ریز لعل به مرد نقاب

آتش تن گفت دیو شهاب افکنت | بسیل کشاده زلست هیأت برق سحاب

شام ستاره فشان ابر سیاه و مطر | بدر شفق در دهان صورت جام شراب

ابر ز [illegible] سر باخیمه زد | خیز تو خیمه بزن بر سر می چون حباب

[illegible] سوی کسی کو رود | از دهن جام شد همچو زبان کامیاب

چرخ مدار [illegible] کسی که حبت | یک نفس از عمر خویش بر در سلطان بیاب

ای [illegible] تو شمع لقا را ضیا | دی جگر خصم تو تیغ فنا را قراب

دین تو را اعتقاد بیش ز [illegible] امام | رای تو در اجتهاد بیش ز چارم کتاب

فکر تو وقت بیان فرق [illegible] پدید | جذبه اسم [illegible] بر سر لوح حساب

نعل سمندت که با حلقه کش گوش چرخ | آب شهامت ببرد از همه افراسیاب

[illegible] بر سر تخت مصر [illegible] | بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب

در زمین عدل تو [illegible] | پنجه روباه را انچه شیران عقاب

موج عطای تو [illegible] | [illegible] روز شمار [illegible]

حجت قاطع نمود تیغ تو [illegible] ظلم | روی زمین را گرفت [illegible]

تا بره مغفرت سالک [illegible] راست | توشه یوم الیقین منزل [illegible]

ماه لوای تو باد شمع سرا آید | روز لقای تو باد [illegible] یوم الحساب

شاید اگر [illegible] در [illegible] | بعد بهار مهر شاه یافت نشان [illegible]

در مدح محمد شاه بن تغلق و تعریف محبوب [illegible]

زهی ز شرم رخت روی مه گرفته بهق | فگنده زلف تو از شب بر آفتاب ورق

بغمزه چرخ تو نرگس نموده از بادام | بخنده لعل تو نسرین فشانده از فستق

درست گشت که بر چرخ رویت آخورشید | بوقت طلعت پروین شود دو پاره شفق

ترا از آن دو شکر در عقیق مروارید | مرا ازین دو شده سوی زر روان زیبق

ز پسته تو بهم از یکی شکر خواهم | بپیچد لعل تو گیر در روان سر فندق

لآلی که مرا اوراق لاله شد منثور | عذار نازکت از ترشحات عرق

شکسته شد دل پر مهر در آن ورق | که بر دمیده در صبح تو حلقه دار غسق

سفید دست بر نجیب زلف تو خورشید | چو بدر پیر در انعام حاکم مطلق

خدایگان سلاطین محمد تغلق | ابو المجاهد اعظم شهنشه بر حق

نهاد کاشته خور بدین کبود طبق | نماند سفره کلیم زر سبز را رونق

قد تمام مرجع کشاد از ادهم | چو صبح زین زر اندوده ابرش ابلق

بشاد چین عوض اطلس سیاه نهد | فلک عمامه زربفت و جبه ازرق

چو سفینه گشته صبح تا فرو ریزد | هزار نقطه زر از شب سیاه ورق

سپیده آینه بنمود رخ نهان کردند | سمن از آن شرم زهره جبین چو سبق

طلوع شمس و سواد شب بیاض سحر | چو کیسه که برانداز از دهان عشق

زهی ز شرم کفت روی بحر غرق عرق | ز ابر جود تو باغ وجود سر ورق

زمین ز جود تو خود را چو آسمان بدید | پر از درست زر سرخ زر بر طبق

لوای فتح ترا نصب آنچنان کردند | که گیسوی سر غول است پرچم بیرق

حصار قدر ترا رفع بیطرفی شد | که چرخ رنگ کبود ست ...

دو ماهیه بود بر ورز سپر کیسم | که در بی بدست گفت مخبر اعدوی

سمند خسرو خشر سبک قدم کرد | بچار ماهیه برد و بر بساط خاک ...

زنجیر دولت که جز من نماند در عالم — بذکر سلطان که گنبد بر سر منابر دق

به بدره بدره زر در خورست چندانکه — که از الوف شود چند بال و مسطق

همیشه تا اثر عین نور آن باشد — که نور نور برد از حدیقها حدق

چو کلک روی سیه میش از انکه سرتیز — سرزنان ز عمای تیغ باد ارشق

ز جنگ مهر تو آن کس که گردن سرخم — چو نای حلق گرفته میان خلق حلق

بهاریه در مدح آفتاب

حضرت نور بود از نقطه زرین پرسال — استغنی را که در رو عین بود گوشه دال

کار بازار چمن بره گل زیب گرفت — در چراگاه پر از نرگس این سبزه لال

غنچه در خنده چو صبح از لب ... نشست که — هر ورق جیب پر از زر طلا مالامال

و قفس سبز بجاید که گلشن جامع شد — هشت شیرازه او زر دو ورقها همه آل

لاله را خرقه بخون غرق و بنفشه [illegible] — چون مصیبت زده گردن [illegible]

شب یلدای زنگی [illegible] که بود آمله رو — روز رومی دراز که بود او بکمال

روز ما باج زر در شب بنیادی [illegible] — شب در روز تند غلامان شه خوش خصال

مطلع در صفت لب معشوق پادشاه

ای عقیق شکر آلوده تو پسته مثال — شوربخت این دل بیان که ندید [illegible]

روی تو مطلع انوار ابر ده حسن — زلف تو جمع و دلهای پریشان حوال

نرگس و زرین [illegible] بالش خون کرده — نقش دیباچه دولت که گشته ست خیال

در خم ماه نو سوخته دل مردم را — اختر کیهای ستاره بجنوب و شمال

وصف دندان که گفت کسی هیچ سخن — سر سیم است که بر نقطه فرود آمده دال

چرخ پر دیده چو بر نرگس تو چشم [illegible] — گفت صاد است که در حلقه نون یافت مجال

زلف تو سایه چو گوشه خورشید افگند — گشت چون چتر شهنشاه جهان نون جلال

آن محمد علم و جم حشم و عیسی دم / وان قضا رای قدر رایت خورشید نوال

شاه بهرام نسب آنکه نیاید چو تکین / روز کین در نظرش خنجر صد رستم زال

سرکشی گرد قلم هیچو حسود تو زبان / سرنگون سار چه زلف و سیه روی چو خال

ای کف تو پنج محیطی که بیک قطره آب / شسته از روی زمین گرد عدو بدسگال

خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد / تیر را از پی آن وصل که گشت وبال

اندر آن روز که از نعره مردان نبرد / در دل کوه چو سیماب فتد زلزال

آسمان یکسر بسر نماید و چشم / چون سمانی که سر خیز تو گشاید پر و بال

فرق کرسی قدم پیل تو باشد آن دم / روح قدسی ز یک جنبش تو گردد آن حال

رمح تو مار ولی حامل او ده ماهی / خنگ تو چرخ ولی حامل او حمال

سیلی از سر زلش گرز و سنانت پیدا / [illegible] و اندام که عدو را چو [illegible] بپال

جان اعدای تو در آینه تیغ آن دم / صورت لالهٔ سیراب بود از آب زلال

صورت سوره بر آیت تو آیت فتح / کرده دشمن مال از غضب دشمن مال

آن کتابیست شها مدح تو کز تقریرش / طوطی ناطقه نابخت زبان گردد لال

کعبه کف ترا دیده ز دو فلک / نقد مهر و مه ثابت و [illegible] مثقال

پایه تخت تو بر [illegible] ششم ایوان / سایه تخت تو بر گنبد هشتم [illegible]

تا ابد شام ازو جنبش چارم ارکان / گوی زر بر سر میدان افق از رجال

زخم چوگان اجل بر سر گوی تو باد / خاصه سکام و خاصه صف میدان اقبال

مدح سلطان محمد شاه تعریف خط محبوب بیت

نبات سبز چو بر شکر تو پیدا شد / تحقیق سایه تو در پناه پیدا شد

بعجزه‌های تو در زمین آفتاب دید / که ذره ز شوق مستطلع ثریا شد

سه دو هفته شود از کنار شب پیدا / شب [illegible] ز گوشه ماه دو هفته پیدا شد

هلال راست ترا از فرق بود پیوسته — بگویمت که چو ابرو و چشم چه معنی شد

ز مهر و زلف و رخت گرد دست سپید آری — شب دراز ترا دید ماه و روز و تا شد

دو ترک مست کمانها کشیده تا پس گوش — که گرد چین سیه زنگ آشکارا شد

ز سهم شان دل سرگشته و پریشانم — بزیر مشک زره شکل ماه فرسا شد

رخت گلی ست که در بوستان جهان بهار — لبت لبیست که دارو درد و لها شد

دهان تست که موئی ز ذره فرقش نیست — میان تست که گوئی که موی در وا شد

بر تحیت ابرو و چشم بیمار مرد ارید — ترا چو بر طرف لاله سبزه پیدا شد

تنم ز ضعف چنان شد که هر شبی تا روز — گرفته دامن آهم بطاق خضرا شد

سوهم چو موی لبت لشیست در دو سهم — که هر شبانه او اختر ثریا باشد

گدای لعل تو بودم ولیک بشست — ز نقد عشقی خود هم وجه زر حسیا شد

اگر جهان همه تن زر شود بجو بخرد — چو بدر مفلس درگاه حق تعالی شد

برای عزت دنیا و دولت عقبی — تو هیش بجناب خدا و دنیا شد

مطلع ثانی

چو شاه مشرق بسوی سپهر خضرا شد — شه بپیش کمان رفت و ترکش آرا شد

نمیرسد بگریبانش دست زنگی شب — که ترک روز بغایت بلند بالا شد

چه ساغرلیست زر اندوده خور که از تفاو — چو باده جمله تن آب آتش اجزا شد

چه دوستیست بجام باده را که مدام — ز دست میرود آن ساعتی که زلی ما شد

بیار بلبلگان صبح وقت خوش آشام — که سجده هاش همه پیش پای ترسا شد

تو جام می ز رخستان لالهزاری نوش — که خاک خبر عطر بهار جمله مینا شد

مآب خود بجناب حدائگان بساز — که کار دنیا و عالم به او توانا شد

میان اثر و حلقه دید او بنوش — بشکل نقطه موهوم ناپیدا شد

چو قصر حکم وی افگند سایه بر گردون	خور از تحرک خود مستتر شد
تویی که آز گدا از کف تو نگر شد	تویی که بر درت ایام پیر برنا شد
گرفته دست برادر بر آن گریخت اجل	از آن دیار که عدل تو کارفرما شد
هوای قدر تو سر زآسمان چنان برکرد	که افتراق دو ولی ازمیان جوزا شد
چو دامن ظلمت رقص کرده بر سر غول	چو نقش دهن مار چرخ ماوا شد
رسول عزم تو چون بر براق قدرت نشست	نخست گام که برزد زاوج اولی شد
علو قصر جلالت چنان علو دارد	که آستان ورش جفت طاق بالا شد
ز دست بر تو آن دم که کلک زر دادم	سیاه روی و نگونسار همچو اعدا شد
ردای زر بکتف بر فگنده یک هندو	ز زنگبار سوی چین براه دریا شد
که در میان سپه فندق یکی شیدا دام	دو دیده بر طبق باد مست و شیدا شد
اگر چو وهم او را دو ارشکی کم شد	بکیش آخر و مجذور دوش پیدا شد
چنان شکوه تو زد خیمه بر سر عالم	که ماهتاب نیارد بگرد و پیدا شد
همیشه تا شه انجم زاوج رفعت خود	بشید خانه سر و وزیر تنها شد
رواق قلعه مرفوع قدرت این باد	زکسر باکه در ایوان قصر کسری شد

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف محبوب و خیر حیات

لعلت اخنده شکر از دُر تر برگیرد	جز نجم از گریه در ره طبق زر گیرد
جز سر زلف تو بر عارضت ای خورشید	ملک فردوس که دیدست که کافر گیرد
طاق ابروی تو پیوسته بیک جفت کمان	بر سر چشمه نور آهوی عنبر گیرد
دلبرا نرگس شوخ تو بچشم مردم	ترک مستیست که سند و بچه در بر گیرد
چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشاند	ز آتش غم جگر سوختگان گیرد
ای پری چهره که بر لوحی صالت لاله	بر سر آتش تر دانه عنبر گیرد

گوشه ماه فلک را چو خم طرهٔ تو | پرچم رایت سلطان مظفر گیرد

مرغ چون رقص کنان باز نوا بر گیرد | لب پر از خنده کند صبح و ظرف زر گیرد

تا مگر دل شدگان را نوا آرد باز | در دهن بلبله هر دم لب ساغر گیرد

آسمان سفرهٔ گل ریز چو بردارد صبح | در دهان خنده زنان قرص معنبر گیرد

روی زر و بهر خسپند بسپر جوشن را | بستر سبزه کلاه قمرا سر گیرد

آسمان پیش حشم آفاق کند | زین زر صبح چو بر صهوهٔ اشقر گیرد

حامی مرکز نه دائره موسی الخلفا | آنکه بر خلق خدا خلق پیمبر گیرد

ذات او مجمع آثار بنی عباس | لیک در صف وغا تیغ چو حیدر گیرد

آنکه طاق در بارت که محیط فلک است | وتر قوس هلال از خط محور گیرد

برخط محور اگر خسرو عزلت خواند | سی و یک عده ز زرین زر تک آذر گیرد

است و یک شش پیکر بوزند در ایوان شمال | همه را رای تو از خاک فروتر گیرد

گر بشارت طلبد ز حقش پیش آید | در ولایت طلبد ملک سکندر گیرد

شاه سلطنت خیمهٔ زنگاری را | در عشرت و بقا نکته چادر گیرد

بسر تیغ تو کاندر صف میدان جلادت | خصم بیدین تو بیدست که خنجر گیرد

سر نهد خصم تو بر پای تو از روی نیاز | تیغ تو لطف کند ز دوش سر گیرد

آن غزالی که ورا گرگ سحر پیش | خانه در عهد تو در کام غضنفر گیرد

باز چتر تو بپرواز چو پر باز کند | آشیان بر سر قبهٔ اخضر گیرد

سقف بالای گل افشان ولی آنجه | در حسن سایهٔ یک گوشه شهپر گیرد

بدر بر شاه زمین سطح ... افشاند | تا چو شاه فلکش در زر و زیور گیرد

پایهٔ تخت مربع وش شه باد فلک | تا شود اعدل اشکال مدور گیرد

خصم تو باد سیه روی پریشان چو ... | تا سر زلف بتان ... زر و عنبر گیرد

در مدح محمد شاه خیالات دیگر

چو پاره پاره شب را بر آفتاب نهند | ز مشک حل شده بر روی ماه تاب نهند
شفق به بزم تو تا بر روان شود اندم | که ماه بر لب خود ساغر شراب نهند
ز خنده‌های که شکر خنده تو پروین را | میانه دو هلال از شفق نقاب نهند
نکوی مصطبه رویش از آنکه دست صبح | طفاده بر در ظل پال سپهر باب نهند
ز مهر آینه تو لی زن سپیده فردش | ز فرق وقت زر در ماهتاب نهند
شو و خروس خروشان چو چرخ طوطی رنگ | هزار بیضه بزیر عقاب نهند
تو خون دختر رز خور که بی تو دور فلک | پیاله بر کف ایام سبی خضاب نهند
اگر زگوشه پاره توشب | چه داغها که غمت بر دل خراب نهند
شب فراق تو چشم حزین چه کار کند | که گرد سفره بزر کاسهای آب نهند
بجز دو هندو سیمین قبای من نبود | کسی که بر طبق زر ورخ شاب نهند
چو بدر از لب تو کام خود دید آن به | که رو بسوی در شاه کامیاب نهند
خدایگان جهان محمد آل بهرامی | که مشتری لقبش شاه سه جناب نهند
ز رواج روحات ضرابش نازد | عدو پت صرنی در فروغ ضباب نهند
بکنج دست شاه آن زر رنگ | یکی هلال که بر مهر زشت خضاب نهند
تو سی که بنسقل سیمین مه بر آتش خور | ز بهر بزم تو قلب اسد کباب نهند
صنم ز خط تو توحید بر زبان راند | ستم ز خانه تو تیغ در قراب نهند
ز لطف مخترعات روایت تو سروش | اسیس وحی سوی جبین کتاب نهند
بخاک پای تو کان آتشی که آبی شد | سر است پیش تو گردی زر آب نهند
ز مهر بزم تو در شکارگه خیمه شیر | سپهر کرسی زرین ز آفتاب نهند
شرنگ حلم تو خرقاف کش نشان | وسنگ عزم تو در قطب انقلاب نهند

به دور عیش تو مرغش حمامه را ازامن	تذرو عدل تو بر بالشه عقاب نهد
وسیمین خنجر تو از خواص آب حیات	هزار تعبیه در لمعه سراب نهد
همیشه تا طبق سبز کاسه زر را	شبانه چه ناهید وقت آب نهد
لوای قدر ترا آنچنان جلالت باد	که بر کناره مه گوشه طناب نهد

در مدح محمد شاه بن تغلق و بهارستان تعریف محبوبان

بیا ای مه که در گلشن نوای مرغ زار افتاد	ز افغان دل بلبل صدا در مرغزار افتاد
بمعنی مجمر لاله دل مرغ نواخوان را	دمید از سبزه آتش چمن گو سایه دار افتاد
بکیوان بر از ماهی کسوی بر مایل شد	چه شورشها که در بازار گرم نوبهار افتاد
چو دل گل دید از شادی درون باغ جان بشکفت	چو گل پر زد ز خنده بستان کری خار افتاد
میان شاهان باغ ای سرو سهی بنگر	بنفشه خادم کژ گردن غلیظ شعار افتاد
ترا در غنچه نسرین بسته برگ سمن سنبل	ازین غم لاله را از باد در سینه غبار افتاد
خروس صبح گر از لعل تاجی وار زر بر سر	عروس لاله را از مشک خالی بر عذار افتاد
بقد چون سرو آزادی در آغوش آن گرم	که این بنده ز راه بوسه دائم بر کنار افتاد
چمن را از گل و بلبل چو شد برگ و نوا حاصل	چو من او را هوای مدح شاه کامگار افتاد
چو دوش از سقف مینا رنگ طشت زرنگار افتاد	فلک را کاسهٔ نقره در دریای قار افتاد
دل دریا سوی برکه باز آن کشتی زرین	ز موج تیره دریای پر در بر کنار افتاد
بخشت خم عمارت کن سواد قلعه دل را	که خشت زر سرخ از برج این نیلی حصار افتاد
گل سیمین مه بشگفت چون زیر سیاه شب	هزاران قطره سیمین برین سبزه زار افتاد
قمر در کهکشان مثلث کش از آن شب	نگر در خرمن او را از آن نزلی شمار افتاد
ازین خضرای پر عبهر چو تیغ چرخ سر کرد	فلک مینای پر گوهر چو تیغ شهریار افتاد
محمد شاه بن تغلق که در منشور ایام او را	لقب سلطان اعظم خواند حاسد لنگسار افتاد

ز روشنش مرغ زرین را چو در منقار افتاد — سر زلف سیاه شب همه بر تار تار افتاد

ز توقیعش مشام روح سازد نکهت آن هم — که بر نقره ز شاخ زعفران مشک تتار افتاد

بر این مطلع که در تشبیه کلکش در خط آوردم — بر ابنای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد

حسودش باد پیمایش که چون یک خوار شرع آمد — چو آتش خاک بستر شد چو آتش خوار افتاد

نثار جیب جانی که زد چو دامن ابریشم آمد — طراز آستین عارضش زو ست شبه بسیار افتاد

بدار الضرب سلطان درم ریزان کلکش را — نقوش سکه‌اش شد آرو بهار افتاد

سیاوشی که صد از اسیابش حلقه در گوش — فلک بخشی که از یک بخشش مه زنگ و عار افتاد

سنی ارشش کمان بر سم که سهم تیر او چون — سپیمین سپر در پای آتش نعل و اقرار افتاد

خدیو تاج دار آوا که او همچو تیغ تو — و رو گردد در ملکت سر از تاج دار افتاد

بنای قلعه قدرت چو مکه ثابت ارکان شد — صفای مشرب عیشت چو زمزم خوشگوار افتاد

چو یک بیج هزار استون تو صد بیستون آید — لبندان مرا و کوثر دعوی چه کار افتاد

به پیش آستان او بهشت اقلیم در غیرت — چو هشتم چرخ کش بالد که با او در چهار افتاد

فلک مشب با تو مسکنت سلطان فتنا کرد — مراد جیب و دامن رست ز رنج زر افتاد

ازان گل زطلس تیر رون آرد زرده — که بازش در دل از سودای زرست خار افتاد

الا تا زلف گشاید نگار و عاشقان گویند — که بر روی قمر زنجیرهای مشکبار افتاد

چو تیغ آفتاب از عدل تا آنگه بر سر حق — که بر فرق سرت پیوسته ظل کردگار افتاد

سرای کبریایت را گردون حلقه در باد — که بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد

سخنها مرا در گوش آمد خسرو عالم — گزین عقد گهر دانه شیرین گوشوار افتاد

در مدح سلطان محمد شاه هند و تعریف و توصیف محبوب و عشق خود

چند نگه گل حلقه مشک تر سی — چند ز آتش غم داغ برین جگر سی

اشک شفق مثال من زین سنان سیر — چند شب دراز را تا افق سحر سی

از طبقات خرج من بتحیت عقیق تر لبی — چند دو پاره لعل را بر زبر گهر نهی
لعل تر از نبات تر رسته چنانکه گو نیا — پاره مشک سوده را بر زبر شکر نهی
صورت خال تو برخ هست ز ریزه ابتها — گرد شب سیه نقط بر ورق سحر نهی
زنگی خال روی تو صرم دیده — آب زیاد لبش شود روی چو بر قمر نهی
هر سحری ز مهر تو نوع دگر زنان کنم — هر نفسی به عجم من قاعده دگر نهی
عربده جوی می پرستی تیغ بدست — آمده که سر بری سر ببری و سر نهی
مهر تو مهر می نهد بر دل ما بر ورق — انکه لقا کجا و هد نقش که بر شرر نهی
پیشه ما کنند فلک تو گر تو روی جود — سوی جناب حضرت
شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان — آنکه کف وزارت لقب قلزم پر درر نهی
عالم طول و عرض را آنکه ز عدل نشر اجهان — ظلم سیاه خانه را رخت سفر بدر نهی
آنکه ز خوان جود او پیش رسول آرزو — خشک و تر و کون را سفره با حضر نهی
وانکه نسیم خلق او چون لمشام جان رسد — عنبر گاو بحر را آن نفس بحر نهی
کشته قالب ترا ز آب — گریم نافه گوشه را بر لب خود دگر نهی
پشت ترا چو گردن چنگ بر — گر تو به لیشه رسن پیش نهی
رایت فتح شاه شد نصب چنانکه — رفع حروف قاف را ز حرکات جر نهی
زاشک و رخ حسود او فرق کجا کند خرد — گر تو طوطیهای در بر سر طشت زر نهی
ای شه آسمان لقا وی مه مشتری لقا — ایکه سپهر چرخ را زیر قدم چو خور نهی
آیت احتشام را بر علم لقا — رایت احترام را بر کتف ظفر نهی
روز وغا که از سر پرچم رایت ظفر — سلسلها عنبرین بر سر سه چو خور نهی
گاو زمین و ته شود ماهی چو بر زمین نهی — شیر فلک نهان شود سهم چو بر زبر نهی
سینه ماه شق شود تیر چو در کمان نهی — تیغ ز دست خور فتد دست چو بر کمر نهی

طفل مراد ت ار کند قلب لب جهان — ما در رضا کرا مکان بر سر نه پدر نهی
قصر جلالت ار کند قسر مدار آسمان — مطلع آفتاب را بر خط باختر نهی
رفعت کوه حلم تو بر در عرش تیغ تو — شاید اگر محجر را در عوض کمر نهی
چون لب یار در زمان شاخ شکرفشان شود — کف پای خویش را بر سر شجر نهی
بخت اقامت من ار تخت تو سر فرا شود — نام مرا چه گرد از بنده تاجور نهی
آتش طبع من برد آب رخ سخنوران — بر همه شاید ار مرا قدر رفیع تر نهی

در مدح سلطان محمد شاه تغلق مشتمل بر خیالات شب و صبح

بشام شام که سلطان هند یعنی ماه — گرفته عرصه اقلیم هند را بسپاه
مدار چرخ ببندد قبای مروارید — که تا جمال بپوشید ترک زرد کلاه
نمود جوهری شب گهر سودا — زبهر آنکه درست زرش سپید سیاه
زمان نهان شد و در سود شب پای نیست — که بر درست زرش صبح صادقست گواه
گرفت روی زمین را سرادق گریز — چه چتر سایه آفتاب عرش پناه
ابوالمجاهد اعظم ولی عهد امام — خدایگان سلاطین دین محمد شاه
محیط نقطه عالم جهان عدل و کرم — مدار شرع محمد اساس دین اله
قضا توان و قدر قدرتی که بر در تو — شهی گدای شود در زمان گدایی شاه
حصار جاه تو آن آب یافت از رفعت — که چرخ رنگ کبودی نمودش اندر چاه
چو دیده انجم از آن بر سر بند پیوسته — که پیش تخت تو چون حاجبان نهند جباه
غبار خیل تو با خط دلبران ماند — که هر دو گوشه خورشید میکنند سیاه
زهی کمان ترا تیر آسمان صدیکی — برای چرخ زه مشتری شده پاره
قضا چو خواست که هم تنگ بو نفاذ — قدر بطعنه بگفتش زهی دماغ تباه
ز بهر بزم تو بر چار طاق زنگاری — زر سرخ عمود سحر زند خرگاه

سحاب دست تو هر جا که گشت دُر بار است | نبات رسته شود چون شکر بجای گیاه
سنان عدل تو در مرغزار قهاری | بشیر داده دهان بند از دم روباه
چو خنگ حمله رگهاش بر کنند ز پوست | برون پرده شود شرع از زند مخالف
صریر کلک تو زاسرار آسمان آگاه | ضمیر روشنت از راز اختران آگاه
کم از ستاره نموده بر آستان درت | شکوه قلعهٔ قلعی عمارت نه تاه
همیشه تا سر بحیه زلف یار بود | چو هندوی که بود دسته گون زه گوشه ناه
ز رشک اشک اعادی ز روی محبت باد | چو برگ لاله که هر لحظه میفتد بر گاه
خدای مسقطے آمال تست عز و جل | اله حافظ آمال باد و عسم اله

در تعریف قلعهٔ دهلی

شکوه قلعهٔ قلعی عمارت نه ته | نموده است ز برج حصار قلعه رته
محیط هفت فلک را ز نقطهٔ کم یافت | میان دائرهٔ حلقهٔ در او مه
زهی حصار که درش چه بنا کردند | فلک چو رنگ کبودی نمود دیگ چه
ز شرم خواست فرو رفتن آسمان بزمین | ولیک از سر مهر آفتاب گفتش مه
بهانه است غروب آفتاب را هر شام | صریح با تو بگویم که نیست شک و شبه
چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر | برفعتش ز سر آسمان فتاد کله
خدایگان سلاطین دین محمد شاه | شهی که روح امین را بسجده است شره
بر آستان جلالش بسی غلامانند | که از شرف سوی خاقان نمیکنند نگه
ز هی ز جود تو پنجه گرفت صولت شست | خهی بشکر تو نه گشته از سیکی تاده
سر آستین حمایت اگر دراز کسے | شود دراز من کهر دست کهربا بره
ز بهر آنکه نهد روی بر سم خنگت | بشکل نعل شود مه برآسمان هر مه
غبار کلک تو با خط دلبران ماند | که هر دو چهرهٔ خورشید میکنند سیه

۱	۱
۲	۳
۳	۶
۴	۱۰
۵	۱۵
۶	۲۱
۷	۲۸
۸	۳۶
۹	۴۵
۱۰	۵۵

زمین بساط کف پای تست زان و	چو هفت فرش مرصع میان خرگه
حسود تیشه چو در بیشهٔ خلافت زد	نهاد بر سر خود دست خویش چون [illegible]
کسیکه از در بار تو اجتناب گرفت	ازین سبب چه بود لا اله الا الله
همیشه تا که بود طالبان [illegible] را	به بارگاه عبودیت اله [illegible]
ستاده باد و بتابید نصرت یزدان	بگرد قلعهٔ جاه تو صد هزار سپه
بمان تو تا ابد در جهان که تازه [illegible]	جناب سدره مآب تو از جنان [illegible]

در مدح محمد شاه بن تغلق

باز از کلیچهٔ زر شد جیب چرخ پاره	شعر سیه بدر کرد چرخ کبود خاره
شب را که بود حامل شیرین روان از	خاتون روز بنشست آورد از لعل گاهواره
بگریخت لشکر زنگ از حد چین چو بگرفت	تیغ برهنه در کف آن طفل شیرخواره
بر روی شاه خور کو مهر شاه دارد	گوشه که شب سپیده [illegible]
سلطان هفت اقلیم دارای چار ملت	ای از حصار جاهت نه قلعه نیم باره
در گلستان جاهت از آنکه زرکشی کرد	شد نوعروس گل را دامن هزار پاره
در گلستان بختت یک برگ هشت [illegible]	بر آسمان تخت نه چرخ یک ستاره
هشتم رواق گردون در طاق کبریات	زرین هزار شمسه زر یک چراغ واره
از خلق نافه بویت فردوس یک شمامه	از تیغ روضه رنگت دوزخ یکی شراره
خرد و بزرگ عصرند در خلعت تو [illegible]	گه در ردای زرین گه در قبای خاره
گرد میان نبندد دشمن کمر محبت	خورشید همچو گوشش بر سر زند کتاره
تیر دعا کشاده شب بر دوام عمرت	چون ناوک سحرگه از نه سپر گذاره
تا هفت جلد مصحف با هفت آیه زر	مه را به تیغ قهرت هر سه کند سپاره
در طول و عرض ملکت بادا چنانکه باشد	زان چارگوشه تخت عالم یکی کناره

از جمع راست طبعان هرجا که حلقه باشد	در گوش سروران با در زین ما گوشواره

در مدح سلطان و نعت خربزه

چه خربزه است آنکه چون گردد دوپاره	فرو ریزد ازو عقد ستاره
بود هر پاره بدری کز کواکب	هلالش را محاق افتد نظاره
کمانی را که از و سازی بخنجر	زهی پیدا شود از هر کناره
بطفلی تاج او از زر و دانه	بپیچی گیسوانش زربفت خاره
چو او بچگان روپیچی کس ندارد	نهان در جوف زرین گاهواره
چه گوست آخر این شیرین که خسرو	زند بر پهلوی او دشنه کناره
شهنشاه زمان سلطان محمد	که از تیغش بود خور یک شراره
زهی تا در زراعت گاه دنیا	بود چون خربزه گردون دوپاره
بشمشیر برهنه شاه ...	برون آید ز مشرق یک سواره
عدو چون خربزه از تیغ قهرش	دو نیمه باد و آنگه پاره پاره
زهی تا از مه نوشب نماید	چو خاتون حبش بر دستیاره
زهی تا صبحدم بر خوان گردون	نهد از جرم خور زرین غضاره
زهی تا از لب و دندان سرو	بخنده از شفق تابد ستاره
طناب خیمهٔ اقبال شه باد	فراز قلعهٔ این هفت پاره

قطعه در تاریخ اتمام کتاب

سال تاریخ عجب دولت شه بود بعید	کاسمان عقد سخنهای مرا داد نظام
هر یکی دانه ازین رشته اگر در نگری	زر پخته است بزیر شبه نقره خام
زلف بویاست که بر عارض سیمینه تنگی	زاغ گویاست که بر بال جواهر شده دام
همه در عین سواد چو نور دیده	همه تحریر خیالند کشیده در فام

همه بر روی سحر سایهٔ خورشید فروز — همه در وقت نظر یک رخ شکیبا اندام

همه پیرایهٔ گوش‌اند در انواع سخن — همه گویایی خموش‌اند در اقسام کلام

بسته بر آلت منطق شکر آلوده شوند — آن زبانی که ورا در نظر آرد بادام

همه در عرصهٔ چین شاهد هند و صورت — هر یکی را شده شیرین لقب و بدخو نام

هر یکی همچو کلف تافته بر روی قمر — هر یکی همچو صدف یافته در بحر مقام

هر یکی سرکشده از بحر و لب آرد در رو — کام از آن تلخ کند چون دهن جام مدام

در سیاهی بدن معنی هر یک تابان — راست چون نور چراغ قمر از دودهٔ شام

همه لالای سیاه‌اند طلوع ملوک — زانکه در مدحت شاه‌اند جمیع ایام

عالم شرع نبی شاه محمد که بحق — حاکم روی زمین است [illegible] امام

هر کجا تاج وری امر در استه کمر — هر کجا نامور حکم ور اگشته غلام

ای محیط گهرافشان که زبی آبی خود — دشمنت میرود از دست بهر دم بحران خام

کوه را گرچه زسر بگذرد آب تیغش — خصم را بگذرد از گردن او آب حسام

گر بیک قطره مدد بحر بیابد زکفت — بحر خیزد روز و شب افزون بیارد ز غمام

سایهٔ چتر سیاهت بود ار نه خورشید — شاکرش لشکر حاجات نشد [illegible]

شمع خورشید ندیدست و نخواهد دیدن — [illegible] ازین مشعله در دودهٔ آن هر ایام

تا در ایوان فلک شعر سیه میفکند — زرد رویان سرار دوا این سبز خیام

باد در موج ملک ارچه عدو خیره شود — همدم شاهد عمرت فلک آینه فام

تا بهر شب که کشند میل ز [illegible] — چشم خورشید به بینش و از کحل ظلام

باد خاک سم مرکب شه از روی جلال — سرمهٔ مردمک چشم سلاطین عظام

ثبت کرد از اثر مدحت شه نام مرا — صدر دیوان قضا بس سر منشور دوام

خسروم مجرز مان خواند ولی هست مرا — لقب آن ماه که در خیمه ماهست تمام

در فخریهٔ خویش گوید

ای رانده بر زبان مبارک هزار بار | کامروز همچو فخر زبان در جهان کجاست
مثلش زمین ندارد و بر روی آسمان | جز در شب چهارده او در انشان کجاست
بدرست باز در خور زندره هزار بار | کاندر زمان چو او بزبان زرفشان کجاست
چون بحر کامل است بهر فن بجوی فضل | از لفظ او لطیف تر آب روان کجاست
در اهتمام شرع محمد [illegible] او | مفتی با صلابت و حیدر بیان کجا
جزوی که از محاسن خود جا کاین جناب | در مهر صباح و شام برو بدبجان کجاست
جزوی که بی گمان گمان بگذرد ز هیچ | تیر دعاش بر سر آسمان کجاست
جزوی که فخر نام وهی زجاک این در | یک نکته دان دین طلب شرع وان کجا
آن را که پادشاه خطابش چنین کند | سگ باشد ار ز خویش سر رسد که جان کجاست

در تعریف هلال مستضمن تهنیت ماه رمضان

آن ابروی سیمین هلال رمضانست | یا نعل سیمین بت تنگ دهانست
یا پارهٔ سیمی ست که بر ساعد زیبست | یا ماهی سیمی ست که در نیل روانست
یا پارهٔ الماس سر خنجر برق ست | یا آینهٔ از زره کاهکشان ست
یا زرد قوارهٔ ست که بر جیب کبود | یا بر سر سبز زبرجادهٔ بجهان ست
یا ابروی الیست که بر شهپر عنقاست | یا لشک سپر پیل شهنشاه جهان ست
یا حلقهٔ گوش شه اقلیم عراق ست | یا نعل سم مرکب سلطان زمانست
بر خوان فلک در نظر مردم صائم | گه قرص درست است و گهی نیمهٔ نانست
آلی مشو از ماه صیام ای بت بیمار | گو در قدح قالب تو شربت جانست
معرض مشو از مصحف سی پارهٔ روزه | گو بر ورق جرم تو طغرای امانست
آشفته مشو پیش رگیسوی نگاران | کان مار سیاهیست که در لاله ستانست

بردار دل ز خال سیاه رخ جانان / کان ذره ذره دولیست که سوزنده جانست

از نرگس خوبان مطلب داروی درمان / کان جادو مستیست که با تیغ و سنانست

در چنگ مده چنگ که موی بچه زنیست / کز گردن و یکپا می که گیسوی کشانست

دف گوش و دریده که بصد زخم طپانچه / در چوب کشندش که هم از راه زبانست

سی آتش سوزیست خرد سوز سیاست / گر زو می همه بی آبی و صد پیچ و زیانست

باده ز سخی خواه که در میکده او / نی مشربه و ساغر و بی کام و زبانست

مطرب ز سراپرده سلطان ازل خواه / کز نغمه او جان و خرد در دورانست

خدمت بدر بارگه پادشهی کن / کانجا همه عدل و کرم و امن و امانست

سلطان سلاطین جهان شاه محمد / کامروز کمین بنده او فخر زمانست

برمانده عمر ورا خواجه خورشید / صد سال و گر ضامن ماه رمضانست

در تعریف هلال عید متضمن بر تجرید و تفرید

نعل تکاور شهنشه بود یارب یا هلال / یا بزیر شهپر سیمرغ سپهر آمد زال

یا کمان کهربا گون بزم مردگون سپهر / یا زه سیمین که دور از زنگی چرخ حبال

گرنه در خون شفق پیدا شدی شاخ گوزن / در غراب شام کی پنهان شدی زرین غزال

آن زمان کز آسمان چون کان سیمین شد پدید / گوی زرین بر سر میدان چرخ آورد خال

دختران اختران انداختند از بهر عید / شعبه گل ریزه را بر فرق خاتون هلال

پا لوسپید اند و بر بام فلک طشت کبود / غالیه سیمو بر بر روی زمین باد شمال

در چنان ساعت بسوی جرعه نوشان نیاز / هاتفی آواز داد از زمستان لایزال

کای مناجاتی چو جام زنجیر زد چون / وی خراباتی چه می بر طبل عشرت زن دوال

هر که گوید می حرامست خون او آن حرام / هر که گوید می حلالست خون او آن حلال

گر ترا با هو مستیست میلی ز میدان کن الف / در ترا با مستیست میلی لام را انگن بزال

تا کشیده سپر چو سوزن از دل آزاری خلق ‏/ نقش تحریر جلالش که درآید بخیال

بار بر جای گر ازین پس صف خال و رخ گیند ‏/ سرنگون با دا چو زلف و سیه باد چو خال

در تعریف عمارت قلعه خرم آباد و تاریخ او

ای فلک هیات و ملک معمار ‏/ در نظر کعبه جهان آثار

خشت زرین آستانه تو ‏/ قلعه زرینه گنبد حصار

عرصه صحن رواق هفت اقلیم ‏/ چار رکن ترا [illegible] دیوار

کروح الامین و حور العین ‏/ در و سقف ترا بدست نگار

نقش ایوان تو گذرگه دل ‏/ صورت سیندان تو در آو دار

مفتیان از درون گفت و گو ‏/ عاطلان از برون نگیبه دار

بر در و بام تو کمربسته ‏/ چون عطارد هزار خدمتگار

می برند از گذرهای خطت ‏/ آبروی لمونهای بهار

می کنند از کتابهای ورت ‏/ نظم مدح خلیفه را تکرار

آن سلیمان که تخت او را باد ‏/ تا ابد بر جبین بخت قرار

وان ابا صح که کرد بطوع ‏/ شاه عالم به بندگیش اقرار

خرم آباد نام کردش شاه ‏/ چون ظهیر الجیوش شد معمار

بندهٔ خاص خسرو عالم ‏/ صفدر دین یگانهٔ ابرار

شد تمام این عمارت خرم ‏/ در محرم بهفتصد و چل و چار

یک شبه ست این فریکه بارش شگفت ‏/ در خور گوش سروران دیار

بیک شب گفتم ۱۲ — سعه داران ۱۲

دیگر

برین عمارت خرم برین خجسته سرای ‏/ هزار دیده گشاد دست چرخ آینه دار

فضاش نقش طراز نگارخانهٔ خلد ‏/ هواش غالیه سائی نسیم باد بهار

فضای عرصهٔ یک سر ستون بارگهش / محیط نه رتبهٔ هفت قلعهٔ دوار

چهار بازو ارکان او بهشت بحث / ز روی لطف سر عرش را گرفته کنار

برون او ز ملا پر خروش جوش جیوش / درون او ز صفا جای گرد استغفار

رئیس مدرسه و معلم او رئیس / امام مسجد او طوطی شکر گفتار

صفای باطن او داده در مسامع ایر / طنین زنگس را نوای سیقار

پی نظارهٔ سقفش کشاده شهپر شام / دریچهای رزاند و این کبود حصار

در احصار مخوانش درا سراسر ای / که در لقا و بقا کعبه الیست خلد آثار

شده بنام خلیفه بامر حضرت عهد / برین عمارت خرم ظهیر دین معمار

همین آمر عامر که عمرش افزون باد / برای تقویت دین احمد مختار

تمام گشت تبلیغ و ادخلوا فیها / کشاده با تو بگویم که مقصد و حل و حیار

مراکه فخر زمان خواند شاه اسلام / بنقب گوی بجز طوطی شکر گفتار

قطعه

شاه اقلیم ستان خسرو بهرام نسب / ای بر تیر بجید نزاع کمانت اربال

آفتابی و شب ماه جنیبت در سیر / آسمانست ورا چار مه نو بجلال

سایهٔ لطف خدا است و همای چترش / چرخ را یافته زیر پر خود بیضه مثال

ساخت مشاطهٔ بخت از فلک اطلس لوچ / شاهد بخت ترا کمتر جیب سربال

ظلمت تیر زحل بردی که از شب بزند / هر زمانیش گرفته سو میچ هلال

زهره در آرزوی مجلس خلد آثارت / هر شب آراسته در موج گلریز جمال

تا صنم عاشق دلخستهٔ خود را شب وصل / دمبدم ز آتش یاقوت دهد آب زلال

هرکه در ملک تو چون زلف پریشانی جست / باد از خنجر سبز تو سیه رو چو خال

قطعه در تعریف ابر

پیل گل کار ترش روی که گریان گرآن	روز و شب تنها ز ساحل دریا کشد آب
آنکه گر علقش شود قوت حرام است بشرع	و آنکه گر رقص کند صوت دف آرد ز رباب
طشت نه بر سر خود پرده عودی بندد	هر دو یک وار اگر از شنبه باره و ناب
چون خط دوست کند بر ورق مهر زره	چون سر زلف نهد بر رخ خورشید نقاب
شیر درنده که بر شیر فلک آرد روی	دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب
عالم خرد و بزرگ آب از او می یابند	او هم از گریه بر ساخته خود رانی آب
پیل مست سیه تیغ زن سلطانست	کو بیک حمله جهان را کند از اشک خراب

در مدح ممدوح

ای قامت لوای ترا سدره منتها	بر چرخ کبریای تو گردون کم از سها
یک دانه در لفظ ترا عقل فاحش است	گر مشتری بنقد دو عالم کند بها
حرز عزیمت ار سوی گردون دمی دود	ماهی چرخ بر خط محور چو اژدها
ز انساب تست گوهر بهرام را شرف	ز القاب تست منبر اسلام را بها
خنگیست مر ترا که ز شرقش چو پا کنی	تا غرب در دو در رسیده الف بها
ملک بقات را چو ازل نیست ابتدا	بحر عطات را چو ابد نیست انتها
دعوای مثل کرد عدو مثل آینه	از بند آینه نتواند شدن رها
آن مالها که خصم ز دیوان زرق جو	در سالها گرفت علیها و مالها
طباخ ملک دشمن ترا ز راید ید	چون آش تا ز سر خوان اشتها
بعد از هزار سال بنام زحل سد	گر پاسبان ز قصر تو خشتی کند رها
حاسد برای مقطع این قطعه سزا	زین خوب تر شنفته مقطع شهنشها

قطعه دیگر

فاعلاتن مفعول ۱۲

مرغ سحر پر فشاند بیضه زر شد پدید	مرغ گلین سر فشاند خون تر از وی دمید

ظاهر شد ۱۲ — صراحی ۱۲ — شراب ۱۲

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن یا فاعلان ۱۲

جان قدح زاستطاره دید که آمد لب — صبح بیک دم زدن ساغر زر درکشید

از غلبات ضیا چرخ قبا چاک زد — وز حرکات صبا غنچه گریبان درید

نسترن از سبزه رخت سنبل شب رشته شد — لاله زرین شکفت باد سحرگه وزید

خیز که بر پای خاست جام بکف بر چو دود — بلبله هم بچو چنگ بر سر زانو خمید

جام بیک تاختن وادی پروین شفق — خنگ بیک ساختن دمه نورا گزید

بربط عیسی نفس خورده بسی گوشمال — تا خبر گها کشید بر تنکش آرمید

نای چو زرین الف بر سر یک میم لعل — کز سر ده نون سیم نغمه برآرد شدید

راه زنی میکند گوش دریده از آن — سیلی بسیار خورد زخم طپانچه چشید

جام چه بی آب شد شاه که فرمان ساند — سجده نیارد دگر شیشه بسینه بلید

از اثر عدل شاه بد نرسد جز نسیم — ور جسم بحر آبها مردم دیده ندید

در بیان سحرگه و خیالات حیثیات و آخر رجوع بمدح

چون نسیم سحری عطر بصحرا آورد — ماه رخ در تتق عنبر سارا آورد

مهد شمس روزه چو یک طفل بزاد و رده مو — شب ز پستان سحر شیر مصفا آورد

بود شب چون دل فرعون سیاه و لیکن — صبح زان رو چو موسی ید بیضا آورد

صبح برکفت بهوا نه زند پاره زرد — دام جان بخش چو انفاس مسیحا آورد

بر سر یوسف زرین رسن از چاه برن — بسکه مه گرد عذار اشک زلیخا آورد

قرصه کاه ربا خورد تباشیر سحر — دفع سوداش شد و علت صفرا آورد

شد سواد خط شب محو چو صبح از زر سرخ — نقطه بر جاش صفحه سینا آورد

دوش بر بوده شب از دست فلک تنگه زر — باز رخ بر طبق لولو لالا آورد

زان سلب موی کشان سیلی شب اگر دولت — تا در بارگه حاکم دنیا آورد

در ترهیب عشق مجازی و ترغیب عشق حقیقی

ای مست بادهٔ عشق و مجلس مجازی | تا کی کنی بغفلت با زلف یار بازی
چند از قد و عذارش شمشاد و لاله چینی | چند از دهان و چشمش بادام پسته سازی
زان چشم گیر عبرت کاندر خم دو محراب | با مردمان مستش آئینست بی نمازی
زان لب گیر پندی کاو دل شکسته شیشه | واگاه گردد از حسن با باده سرفرازی
رویش نشان درستست یاران کناره | آشفته و درازست شبهاش با درازی
تا یک کلیچه زر رو بدست آری | شبها چو روی گردون با دیده باچه بازی
امروز گیر عبرت زان پادشاه عادل | سلطان تخت غزنی محمود شاه غازی
آن جم که صولت قهرش بای عراق سازد | دستت نگیرد ای دل زلف بت حجازی
کو چتر ماه سایش کو لشکر جهان گیر | کو تیغهای هندی کو مرکبان تازی
گر سر کشی گردی صندوق قدر را | در شکر شوی و گوئی محمود یا ایازی
در بارگاه شاهی خدمت گزین که امروز | موران کنند باری چندان کنند بازی
در سکه قبولش زر خلاص گردی | گر نقد قلب خود را در نار غم گدازی
بی واسطه کند حق بار صبح این خطابت | کای تشنه سوی ما آی و می ده الکار
زان روز کاغابت گرد د سیاه محجوج | تا بیش هشت مید آن بر عرش پای تازی
گر مدح شه سرائی شبها چو بدر حاجی | اعظم و به بقا از هر صبح و هم نوازی
دارای دهر کو راست کنیت ابو المجاهد | سلطان محمد شه چون مرسل حجازی
گرد و حج گل وجودت گنجینش بشبه | صد لک و بدیجو دست گر سوی بال تازی
آن تن که یک سر مو از خط شه گشته سر | صد شاخ با فرقش چون شاخهای رازی
ای شاعر ارسدی اکتفا و نوع اقوا | برد فرقه ضاد در هذا اسم تو بندی

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق و فخریهٔ خویش

ای حلقه درگاهت سردارهٔ عالم | در ملک تو ملکت صد عرصهٔ عالم

وہی پایہ تخت را کرسی فلک ہشتم — وہی دامن حیرت را سایہ فلک الاعظم

سطحی کہ وقارت راست سر نقطہ خط او — کوہی ست کہ در حرفش صد قاف بود مدغم

آن خیمہ کہ جاہت زد در دامن او دو وید — خشک و تر عالم را از یک سر سوزن کم

آن بحر گہربارت دستت کہ بگاہ جود — بر سبزہ شط اوست دریای فلک یکنم

روزیکہ سہ رایات افروخت سر آمد — حور از سر زلف خود بر لبت برو برہم

گر قہر تو گرداند تا ثیر ز خاصیت — ز آتش بتہ اسد شیر و زمی بگریزد زنم

آن جمعہ کہ از نامت لفظی بسر خطبہ — تکبیر امامت با و باصور قیامت ضم

با گو سر نظم من تخمیر سخن عشقی — آبی ند بہ سر گرد در بزم شہ عالم

کین سر کہ گلست آن خار این لعل خوش آن سنگ — این و زر ست آن خاک این شہد و گلاب آن سم

این شاخ نبات است آن شور آب سر نگجم — این آب حیات است آن آب دہن ارقم

این قہقہ صبح ست آن قعقعہ کا غد — این ترغمہ داود آن مدمدہ ارقم

شادی ہمہ مومن از فاتحہ فاتح شد — ترسای جنب باشد از دم زند ار ادم

شمشیر یکہ زرار ورشارہ واخولت — بر تارک شیر چرخ سر خنجر زند ہر دم

تا بر طبق ماہست کلک و زبان راکی — شمشیر دو رویت با و بر جان عدو ہر دم

در تہذیب عشق مجازی

تا کی ہی ماہ شفق پردہ پروین سازی — شام را بر طرف روم پر از چین سازی

خسروان را کہ بجان شیفتہ وصل تو اند — زان دو سیاہ دو تر لشمہ شیرین سازی

تا کی اہی عاشق سرگشتہ بوہم خط شان — از دو رخسارہ خود صفحہ زرین سازی

لب یارست عقیقی بدو سی مرو آرید — حقہ دیدہ چرا درج در آگین سازی

زلف یارست یکی حلقہ زدہ مار سیاہ — چند پیوستہ زعم ابرو پر چین سازی

عین خوبان بود در خم نون جز صاد — الف قامت خود چند سین سازی

غمزهٔ دوست سنانیست بزهر آلوده
شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد
کوزهٔ باده سفالیست پر از آتش زر
ملک داری تو چون مهر یکی روز بود
جای آسایش و خفتن نتواند بودن
زین همه بال که داری بتوانائی بدهند
با همه سختی فکرت زپی مهر خسرو
بدر چاچ چه سگی بزم خواقین جهان
لیک سر حلقهٔ او را و ملایک گردد
جهد آن کن که زخاک در گردون سائش
آستان درش آن روز توانی بوسید
ملکت ای شاه جهان باد که تا صبح نشود
ای مرغ صبح بال و پر افشان که جانگداخت
برخ چو دف طپانچهٔ احداث کی خورد
طی کن بساط تیره که با نو عروس صبح
از آه آتشین سحر بکر خشت را
سلطان یک سوارهٔ چین هم بجنگ رنگ
جیش حبش بکشتم عدم منهزم شده
صبح ار نه جنبیت خاص شهنشهی
سلطان شرق و غرب که هر سائش آورند
غم روی کرشید چو جام طرب گرفت

دل خود را ز سبب خسته ثروین سازی
تا کی از زر و طلا عاشق رزین سازی
سینهٔ خویش چرا مشرب تسکین سازی
نه بتهٔ چند سرا پردهٔ رنگین سازی
چند دران خانه که یک لحظه نشیمن سازی
جز دو گز پایش و یکی خشت که بالین سازی
چند فرهاد و صفت قصهٔ شیرین سازی
مجلس آن به که در و مائدهٔ دین سازی
بدسته کر بی سلطان سلاطین سازی
سرمهٔ مردمک چشم جهان بین سازی
که قدمهای خود از تارک پروین سازی
همچو خورشید بهر روز نو آئین سازی

دیگر

گر چنگ ناله باز زند دل بیک نواخت
آن کز قفا نوازد و با چنگ غم [illegible] ساخت
هر زر که داشت او همه در راه مهر باخت
هر عقد عنبریه که بودش همه گداخت
بر نقرهٔ خنگ نیزهٔ زرین گرفت و تاخت
آن دم که آسمان علم سیم بر فراخت
این سبز خنگ را ز پی سرخ [illegible] ساخت
از حضرت امام زمان خلعت نواخت
ظلم از جهان گریخت چو شمشیر عدل آخت

دوشینه مرگ بر سر بالین خصم رفت	تو عیش خسته یافت که کس را نمی شناخت

قطعه در ترغیب عشق حضرت لایزالی

ای دل تشنه ساغر غم کش	ساغری بر روی خرم کش
رخ بدرگاه لایزالی آر	خط در و بر جبین عالم کش
ضربت تیغ عشق هر دم خور	شربت جام غم دمادم کش
نه چشم لاجورد که دو نان را	در صبوح فنا بیکدم کش
چون ز جام وصال مست شوی	خیمه بر فرق سقف طارم کش
خاک پای محمد آر بکف	توتیا در دو چشم آدم کش
در ربا جام از کف موسی	بر سر طور عشق دردم کش
آن کلیم از گلیم یارستان	در سر استام ملعم کش
حور را از قصور بیرون آر	روح را از آستین مریم کش
بر گسل از جیب عیسوی سوزن	شتران را ز طوبیه در هم
سایه چتر خدایی را	در سر آتش جهنم کش
صبح بسیار پیر خندد	جیب او گیسوی ماتم کش
جل زرین خنگ چارم را	نیم شب در سرین ادهم کش
شاهد دوزن را عیدی کن	نیل ردو بر عذار مریم کش
گر در نیستند عرش سر کش را	بر در پادشاه عالم کش
هر دو سر را که بدر صفت	رشته جان بیار و درهم کش

قطعه در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

عالم زمین سلطان محمد شاه بن	ای الامت بر همه آفاق والی ساخته
کبریای تخت تو تا طارم ششم فرو را	گوشه دستگیر دارالملک دنیاست ساخته

میل کرده بر عمارت رای تو چون آفتاب / عرض بنیادش تمامی میل کلی ساخته

بر سر یک گوشه خوان عطایت دیده‌ام / هر نوای کز دعای رب هب لی ساخته

دوستان چون چنگ یک‌زانو نشسته [illegible] / خصم را چون دف قفا از زخم سیلی ساخته

آسمان بر پشت پایت خم شده تا سر نهد / روی او را پشت دست چهره نیلی ساخته

شده قصر همایونت چو ایوان فلک / با هزاران خشت زرین طاق عالی ساخته

در نثار خاکپایت هر شبی خاتون ماه / از زر و گوهر چون لگن پر لالی ساخته

تا بود جزوی قضایای که باشد مهمله / یاد کار نیک و دین از تو کلی ساخته

قطعه در مدح ممدوح

ای که در فحوای منشور امام المؤمنین / مسند القاب تو سلطان اعظم آمده

نام خاصت بر زبان خاص عام [illegible] / از پس سلطان دین خاقان عالم آمده

پیش بحر پنج شاخ درفشان دست تو / هفت دریا کمتر از یک قطره شبنم آمده

توشه دهلیز دار الملک دلی این نه طاق / حاوی هشتم رواق هفت طارم آمده

تا بگردن در میان ننشیند چون نگین / هر که پیشت پشت حلقه خاتم آمده

خصم بی‌مهرت چو صبح کاذب جام [illegible] / چون حباب اینک بقایش یکدم آمده

صبح را از بهر آن تا خود بهای [illegible] / گوشه دستار زر انجم منقش آمده

بزم تو باغ جنانست و عدو بدگهر / سنگ آسا [illegible] نار جهنم آمده

تا بر سر هفت سقف سبز چار ارکان [illegible] / کار فیض کرمستان [illegible] آدم آمده

قطعه دیگر

خدایگان سلاطین دین محمد شاه / زهی ضمیر تو از روح قدس نقش پذیر

کمینه چاکر تو شاه صد هزار سپاه / کمینه بنده تو خاقان صد هزار امیر

امام خوانده ترا پادشاه هفت اقلیم / سپهر کرده ترا آفتاب ماه نظیر

برآستین جلالت بسوزن خورشید — خیال نقش بقا را فلک کند تحریر
کمانکش از پی آن میکند زخانه برون — که روز معرکه دل جوی دشمنان شیر
چو مهر تیغ بدیر از ... کرخت — که بسر ز گردنش افتاد و جان نمود نفیر
بقهر باد در خاکش چنان کشید زر — که باندازه غم ایام در بساط ...
شب بقای تو باد آفرین آن صبحی — که تیر زر زند چرخ لاجوردی تیر

قطعه دیگر

بهرام فریدون فر ای آنکه بروز رزم — چتر سیهت سایه بر فرق خور اندازد
در خانقه هیجا تیر تو نوا سازد — پیل تو بچرخ آید تیغ تو سر اندازد
وان غازی ذاکر را چون چرخ زنان گردد — بالای سرش هر جا دستار زر اندازد
از هیبت تیغ تو خورشید سپر گردد — وز بیم کمان تو جبریل پر اندازد
از برق سنان تو شاهنشه شرق کف — تا تیغ عیان شمشیر ... اندازد
گر چرخ زند یا نان را بر خاک کند تا ... — هیبت تو سر دندان بر عرش بر اندازد
در حلقه بزم شه تا گوش نهد جانها — بحر خوش این قطعه در پای تو اندازد

قطعه دیگر

ای محمد فر و حیدر دل و عباس شکوه — آستین آب و مؤید ید و جمشید لوا
ای زحکم تو برافزوده همه شرع رسول — وی زعدل تو برآسوده همه خلق خدا
پنج دریا که درو بس نهنگی باشد — کف و شمشیر آب تو بود روز وغا
زر شد از ابر کفت تو عوض هم باران — باز ماندست از آن زرد دهان دریا
خامه صاحب دیوان تو در نظم امور — شب بروز آرد هلالی شده انگشت نما
گرد برگرد یکی زنگی ... زبفت سلب — رو سیاهان بسر آورده همه پیش قفا
زرد ماریست سیه سر که چو بر کف آید — بسر خاره فتد ذو من موی جهان

باد تا چرخ کند از سپر ماه کمان	لعل پیکان تو تاج سر خاقان ختا
روشن است اینکه چو خورشید نگردد تیره	آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا

قطعه دیگر

در چارسوق ملکت صد ملک سلیمان باد	صد آصف و جم هیبت در صف دیوان باد
چون جیب سیادت را انگشت سپاهی زر	پیراهن جاهت را خورگوی گریبان باد
چون عاشقه زینت شد روح ابن یا بال	از ابر و جود رالعین لعل سم پیکران باد
یکروزه عطای تو صد حاصل کونین است	چون بخشش تو عمرت پربار و فراوان باد
ملکت بیکی غمزه بگرفته همه عالم	از زرد زمین تا مه چون طره جانان باد
شاهان خضر دل را خاک در تو بر لب	چون لعل تر دلبر صد چشمه حیوان باد
ملک تو چو ذو القرنین تعلیم ده خضرست	سرخیل غلامانت فرمانده خاقان باد
خصمت که چو سنگ کم یافت از خاک در	همچون بره گردون در آتش سوزان باد

قطعه دیگر

زهی گذشته سر طارم سماوات		ز طاق این برزاید و ده هفت مقصوره
یگانه دو جهانی و رای تو افروخت		هزار شمع برین چار و پنج قاروره
چو بدر رسید ترا مهر گفت باش گفت	ق	گرامی سر فضلای و یار مهجوره
برای او چه زند آفتاب از هر دو		که زیر چادر زرین نبیست مستوره
زهی بلطف مسیحا بکرمت عارزر		زهی بتخت سلیمان و چرخ زنبوره
فروغ گوهر او از کلاه حرمت نیست		درست زر که برآید ز تاب شبکوره
فلک ز دایره قدرت یک نقطه		جهان ز مصحف اقبال تست یک سوره
بمجلس تو چه رونق بود خوش نق را		چو شاخ سنبل سیراب کی بود شوره
تفاوتست ز آب حیات تا غسلین		تباینست ز شاخ نبات تا بوره

لبی دو دیده صبا گرد باغ سلطانی | لطیف تر ز وجود نبات با کوه
ز دست ساقی دولت می بقا نوشی | حسود خام طمع می فشار گو غوره

قطعهٔ دیگر

سایهٔ حق ای که شاه اختران | بنده رای تو گشت دور خورست
چرخ اگر از تخت تو در تاب شد | بحر هم از دست تو کف بر سرست
وسعت آن تخت کو در گرد مصاف | قطرهٔ آبی بدانش در برست
تحت آن چتری که در یک برج او | نه فلک کمتر ز جرم اخترست
زیورش القاب سلطانی بس است | هر کجا در شعر جامع سنبست
جید او در زیر بار جود تست | هر کجا گردون سپهی در کشورست
نه محیط چرخ با آن جسمها | آتش تیغ ترا خاکسترست

قطعهٔ دیگر

تو آن شاهی که گلگت بر رخ ماه | ز رفعت تیغ دریا عنبر انداخت
بروز عید پیش شهر یاری | بسر بر داران گرگی نیزه بینداخت
بعزت خون گلگون را بهر گشید می | ز سهمت گرگی گردون سپر انداخت
چنان بشکست تیرت هر که رو برا | که ذره ذره بر بر جوهر انداخت
ق
دران میدان هر روی بر بار دیگر | چو عزت خواست تیر از کف بینداخت
بکردی زرنگار صبحدم را | فلک از بام سینا گون سر انداخت
چنان از هیبت گردون بلرزید | که بهرام از کف خود خنجر انداخت
اگر شمشیر شه خود نیست | بر زرهم اندر جدا چندین سر انداخت
سواد چشم خصمت زنگی دان | که مروارید بر طیبت بینداخت
در اطراف جهان معمار جودت | بنا هی نامرادی را بر انداخت

زندست در ربیات اهل سخن	زبان بدرجات چه شکر انداخت

قطعهٔ دیگر

جم بهرام اصل حاکم ملک	ای که بهرام چیست چاکرتست
آفتابیکه پنج بار انگشتانش	سوی پروین برند ساغرتست
آسمانیکه چار بالهٔ او نوشش	بر جنبش میکشند اشقرتست
آتش افروز قطرهٔ آبی	کوزهٔ دل خصم سوخت خنجرتست
مشتری را باسمان جلال	نور خورشید ظل افسرتست
سورهٔ فتح مصحف اقبال	آیت رایت مظفرتست
سلطنت هرکجا که بزم آراست	ساغر آفتاب درخورتست

قطعهٔ دیگر در هجو ناصرالدین شاعر

ناصرالدین که از غلو عبید	مرقد خویش ساخت فرقد را
گفت فایق سخن ز جار الله	فضل بر نیک مینهد بد را
نیک نباشد اگر دلش رنجد	ز ابر اگر گفت نیکی صعد را
نیک نام ست آنکه در مجلس	گنده گشن زن لقب نهد خود را
چون سلف را هجا تواند گفت	خلف کو نداند هجو بد را
بولهب در لهب از آن افتاد	که ز خود دید کم محمد را
خاک بر فرق آن که از سر جهل	فرق نکند ز روی عسجد را
سنگ بر چشم آن که نشناسد	ازین سوخته زر حسد را
افسر آن را حیدری که ز حیدر	[illegible]
کور خورشید لاف زد خفاش	[illegible]
سوزد ... آب کینهٔ خویش	تیره نکند سیخ ز مرد را

خاصه در بزم پادشاه جهان — آن شه ملک مخلّد را

وانکه چون صبح میزند هر دم — بر سر اوج مهر مسند را

وانکه بر فرق آفتاب زند — مهر او خنجر مهند را

کلکش چو مه دو پاره کند — ورق زر و نقره مجلد را

پیر و امرش از فلک هر صبح — طی کند دفتر مسوّد را

تا بروز و بشب مناسبت ست — سپید و پیر و ترک و امرد را

تا که شاعر برد بسنبل زلف — لاله تر لقب نهد خد را

باد خیاط چرخ دوزنده — بر قد شه قبای سرمد را

قطعهٔ دیگر

ای تیره خاطری که ز جاه ضلال خویش — بر روی آفتاب فلک رای میرزی

ای آنکه از شکوه و جلالش بروز وعظ — آن نیست که دم از زنا میرزی

در عمر اگر شنیده یک روز بانگ چنگ — چندین زنخ چه شد که بهر جای میرزی

چنگ و رباب و نای حرامست در شرع — اکنون بروز جمعه تو خود نای میرزی

من بیستم بیشه مردم و تو نیم پیشه زن — وی نیم پیشه تیشه چه بر پای میرزی

رویت سیاه باد چو کلک زبان برید — زین پس اگر بسر زنی رای میرزی

عمرت دو نیمه باد که خود را چو فرق کلک — بر تیغ آبدار گهر زای میرزی

از زاغ ژاژخای فزونی و باز طعن — بر طوطی شریف شکرخای میرزی

دستت بریده باد و سرت قطع کرده — با سر سبیج دل فزای میرزی

چون دست دشمنان که ندارد ز تحریر عصا — شمشیر کین برستم دارای میرزی

تیری که قوس چو لنبه را خم کشیده — بر روی آهنین سپه آرای میرزی

اندیشه کن ز سنگ خرد پادشاه را — بر خاک آستان فلک سای میرزی

بر سر خفته که نه غافل برای لیست شغال همچون سگال باده صفت پای سر بی

قطعه دیگر

بکردگار که ارواح مادر و پدرم	مرا فخر عالم به بندگی داوند
فروغ شرع در آخر زمان که دیده ندید	نیاز مندی از خود مرا فرستادند
بآنکه بر در این بارگه هزار هزار	ابوحنیفه و یعقوب و شافعی زادند
کسان زیر کلاهند بر درش امروز	که بو علی را آئین و رسم علم استادند
که مانده در همه آفاق از صدور بدر	که پرورش عوض بندگان بستادند
مدرسان طلبی جاسعان امواکید	چو مفتیان طلبی مشرفان بادادند
شهان ترک و خراسان و شام و روم و عراق	برین غر زند و باین بندگی همه شادند

قطعه دیگر

بنده را شاه بر سر خوان خواند	آنکه اصلش ز نسل جمشید است
گفتمش احتمال نیست بیمار سیست	گفت در صحت تو امید است
قرص ما خور که به شوی آری	یا در رفته به ز قرص خورشید است

قطعه دیگر

ای مهبت راز غالیه رخ نیم	آفتابیست زیر پرده قیر
آخر شب ره حسینی ساز	صبح و هم پرده رهاوی گیر
با بوقت طلوع نور و هله	پیش بر زن حسینی آفتاب ضمیر
سر بر زبر بزرگه چون برسد	پرده راست کن بلی تا خیر
جابستگه در عراق ساز آهنگ	تا شوی بر سریر عیش امیر
راست گویم ره مخالف را	در زوال ای صنم مدار حقیر
بوسلیک نواز بعد زوال	ای صنم تو آفتاب منیر

سوی گلگون چو زر چو زند شود / ساز عشاق و شاد من چه زند

وقت خفتن مخالفک بنواز / تا نکو رفته باشدت شبگیر

در ربع از پرده سپاهان ساز / چون شهاب انگشت زراسش تیز

ساز هنگام نیم شب راستی تا ه / در نهاوند از قلیل و کثیر

و اسپکی با حجت جنگ بر در شاه / بنوازش نوا چو شکر و شیر

اصفهان گر بر نظیفش را / که نهفته بزرگ [illegible] دهد زحیر

نقل سیماب نشیند زبرش ار جوید / بشنود در سفینه تو سیر

گوش تا مجر تو شیر بکند / از سر جوان استخوان تا شیر

زانکه بر لوح چرخ مسطور است / شاه زین آفتاب عرش سریر

شاه عالم محمد تغلق / آنکه او راست کردگار نصیر

قطعهٔ دیگر

ای که در لحنهای ابریشم / سر ده فندق هلال نما

اصل پرده بجز دوازده نیست / راست و نا و مخالف راست

از عراق و حسینی و عشاق / بوسلیک و مخالفک نواست

تو نهاوند و صفاهان زن / در رهاوی حساب خود راست

سلک این نظم گرچه شیرین است / زیورش خاک پای خسرو ماست

قطعهٔ دیگر

اگر تو پرده شناسی و هر ترا باید / که اصل شعبه بدانی چه با [illegible]

زننده دل بنگر جا نو رعنوا که / ولیک از لک دهان و سراوش [illegible]

ز راست خیزد و بیرسنگ مخالف را / حسینی که نغمه روح افزاید

ز بیت دوم این قطعه گر بجوی / که در کشف ضمیر تراست باز گوید

تو حرف اول هر شعبه گیر از پس آن	دو حرف آخر بر اصل تا برون آید
بزم شاه جهان در بیان این قطعه	امیر مجلس ما و مبدم شکر خاید

قطعه در فخریهٔ خود

ما گرچه در یتیم قدیم از قطره کمتریم	ملک دو کون را بیکی جو نمی خریم
در کشتیم ذخیرهٔ قهر از میان حکم	چون تیغ مهر تشنه شکم جیب بر دریم
از نوک خنجر حلقه ربای مه نویم	در نعل اسپ حلقه آتش گوش قیصریم
آنجا که عرض مرتبهٔ خسروان هند	دارای تخت مرتبه سد سکندریم
در بزمگاه که کوس بلا زوند	بر حنجر عدوی بداندیش خنجریم
چون مهر اگرچه سایهٔ چتر سیاه ماست	پیرایه بند مشتری هفت کشوریم
چون ماه اگرچه نعل سم بادپای ماست	بر فرق سروران همه عالم افسریم
زال زمانه گرچه بدستان شکسته است	سیمرغ را بتیشه بازوی شهپریم
اگر سکندر غلام در ماست لاجرم	در آفتاب جام کف ماست در خوریم
آنجا که بحر فضل تلاطم زند دریم	وانجا که شهر علم عمارت شود دریم
به باد و شاهد حرم آباد لایزال	چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم
در اتقیا و طائع امر خلیفه ایم	در اعتقاد تابع شرع پیمبریم
در امتثال امر عبودیت اله	موقوف پنج نوبت الله اکبریم
وقت نماز خسته و گریان بسجده ایم	گاه نیاز مفلس و محروم و مضطریم
بر آستان بارگه ذوالجلال او	هستی زیان مجوی که از نیست کمتریم

ایضا در فخریه

بر فرق ماه افسر زرین سزای ماست	در جیب صبح تکمه زر قبای ماست
آن جام زر که بر سر طاس مه دست	در گرد هفت دائره گردان رای ماست

نه حلقه بند دور قلعی نهاد چرخ
سیندان حلقه در خلوت سرای ماست

چرخ برین که عرش مجید است نام او
دندانه کلید در کبریای ماست

آن سنگ را که نقد بقا راست مشتری
فراش خاک پای فضای فنای ماست

در صفت آن سپهر که مردان خود ندرد
شکل هلال نعل سم ماه پای ماست

در شاهراه شرع که پایان نپذیرد
تیر کمان چرخ سنان عصای ماست

آن سند و سیاه که مه در کنار او
ز لعف و عذار شاهد زهره لقای ماست

وان کجرا آبدار که بر طشت زر نهاد
همین سرشک دیده دریا نمای ماست

هر ناوک بلا که کمان قضا کشاد
سهمش به سوی سینه غم آشنای ماست

نه سقف پر طلا جل مینا نمای چرخ
هر گردنی جایزه نصرت ز رای ماست

گه کردم ز چشم ما مردمی آب دیده شیر
گفتا خیال بین لب دریا چه جای ماست

جا سپهر که لفظ او شکر افشان ازل
در باغ مدح طوطی نغمه سرای ماست

قطعه

قلم به دست دبیر خدایگان جهان
ز زنگبار بر و عقد های مروارید
به زر لباچه زرین کشیده آبگینی پست
چو پنج پاره نو آید ز شام تا سازد
سخن که بود خجسته به تیغ نگذارد
برای نصرت شاه محمد سپرده
بدین قلم چو سه نو هلال شد
وسیلی چو خامه سپید رو باد اگر کلیم

عطاردیست زحل سر که شب دیو سیاه
بسوی پیر زرد به بحر بر سرش سه ماه
زبان شکافته و سر بریده زرد سیاه
چو صبح آینه با آسیا
از آنچه باشد از ازل سینه آگاه
نگه دبیر چو هم گشته ز سیاه
گواه صادق او زرد
چو خامه سر کشید ز شه حکم شاهنشاه

قطعه دیگر با میر سطیل پادشاه نوشته

یگانه تو جهان پای چارطاق درت	بسی نماند که از شش رواق درگذرد
فراز کنگرهٔ کبریای حشمت تو	بجنس کبوتر نه بال آسمان نپرد
بدست بدره انعام شاه یک نفلت	که وقت حمله زنگیان جم کرد ببرد
بدست چهره گاو زمین فرو شکند	نشیمن زهره نشیب سپهر را بدرد
شکوه کوه مرا او را در بساط زمین	چهار پایه ستا فقت بیک قدم سپرد
چنین نگار و رعنا که باغ جنت را	لقا خریست که برگ گل از نو بخرد
خیال ضعیف شد از بی جوی بحسب	چو برگ گل بکف خرمن حیش ببرد
اگر عطاش دهم ضرب شستی نرسد	و گر بپاش کنم کس بیک جوی نخرد
امید آخر سلطان توئی کرم را گوئی	نگاه چشم عنایت بر وی او نگرد

قطعه دیگر

مقصود کاخ و حجره و ایوان نگاشتن	کاشانهای سر بفلک بر فراشتن
گلهای دلفریب و درختان آبدار	در باغ و بوستان ز سر لطف کاشتن
از بهر آنست تا ببرآورد دل اندرو	یک لحظه دوستی بتوان بازداشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند	هر گز بکار ستی که بباید گذاشتن

دیگر

خدا بنده مرا در علم منقول	زبان و دیده و دل گشت گویا
سو معقول نیز هم دسترس هست	اگر چه شیخ چون بو سینا
ترا گر ال بسیار ست باشد	رضینا قسمة الجبار فینا

دیگر

کریم بباغ سخا رسته بود کرم بخورد	بگوشش هر که گفتم کرم گفت گرم

دیگر

فقال شعر فی ایها الغائبون عن نظری

روز و شب مونس خیال شماست
فانسا لواعن خیالکم خبری

خاتمة الطبع

ستایش خدای سخن آفرینی که لفظ را با معنی پیوند بخشید و غازهٔ رنگ قبول بر چهرهٔ شاهد
شیرین ادای نظم مالید و ثنای حضرت جوامع الکلم که با امی بودن تا بشیوا بیانی زبان گشاد
منطقیان عرب و عجم را الف لام عجز بر پیشانی و مهر سکوت بر لب نهاد و بعد این مقاله
بدر الدین جاچلبیت از آسمان فکر بلند آمده و عروس نکته سنجی که از قلم دقت پسند و طبع
ارجمند آمده لیلی ادا مانند نقاب خفا بر رو کشیده که دست هوس تا پردهٔ محمل آنها
نرسیده و حقیقه سنجان نزاکت آئین بدان تصریح نموده که از پرتو این درخشان اوج حقیقت
شمعی در شبستان ادراک نهند و ژرف نگاهان باریک بین چشمها سیاه کرده که از جمال
جهان افروز این آب پیکران چرخ بلاغت چشمی آب نه دهند و جز دیده وران جوهرشناس
قدر لآلی ثریا نثارش که دریافت نماید + و غیر مبصران بینش الماس رنگ یواقیت آبدارش
را در نظر آید + نظارگیانیکه یک جلوهٔ حسن لاویزاین خریده و رخسار دیده‌اند از عرق تیزبها
در وادی طلب آمده چنین فریاد بر کشیده اند + بدقت میتوان فهمید معنیهای نازک او +
که شرح حکمة العین است مژگان راز او + و سلمای سخن بالغ کلامان و بر ریش از انفعال طبعی
سر بگریبان آورده نظر بر پشت پا دوخته بدینحال طبعی که اشک‌ها است از دیده و آن
ولب حسرت بگزیده بدندان سه نو بوا ز نرگس فرو بارید گل را آب او + وز تنگی روح پرور
مالش عناب داد + بالجمله از لف و خیال توضیح و تهذیب گرفته + پیش ازین جای دیگر که از طبع
پذیرفته بود + اکنون که زمانه بطول انجامید تا اول بدیع غیر الوجود گردانیده در متاع بحار
ازان نشانی نماند و بر زبانها سوای حسرت نماند لهذا ناشر نورانی شمائم عطر نشی نول کشور

له از اینجا شروع ... من ایمه دو صفحه ... له اینجا ... از ... ۱۲/۱

تا در سال دو ششصد و هفتاد و نه از هجرت مقدسه بده و پانزده سید صباح شنبی که هلال غره بالنده ماه رجب پدید گردیده زیور اختتام پوشید کلک هادی که بار اول مشاطگی این نازنین خاطر فریب اشتغال داشت و در نقش ثانی این حرف چند نگاشته تاریخ انطباعش یادگار گذاشت



قطعه تاریخ



بدیع چاپیست که بست فکر سخن
همچو اختر بفلک اوج گراست
جان سخن اچه بقالب بدمید
نظم مطبوع قصاید که دراست
سر ز دانجرف ز حیرت و نه
پیش نظارگیان جلوه تماشاست

از در سحر بیان قفل گشاست
مرغ نایاب مضامین صیدش
بلبل معنی رنگین گویاست
سطر سطرش پر طوطی گردید
بنگر طوطی و آئینه کجاست
جانفزائی ز جمالش روشن

نقطه کز قلم او بچکید
دو هم دایره دام عنقاست
زینت طبع دگر باره فزود
صفحه اش آئینه از جوش صفاست
لیک سبزینه رنگین مضمون
دلبری از خط و خالش پیداست

اینک ای اشک بتاریخ بگو

طبع نوشاه معنی آراست

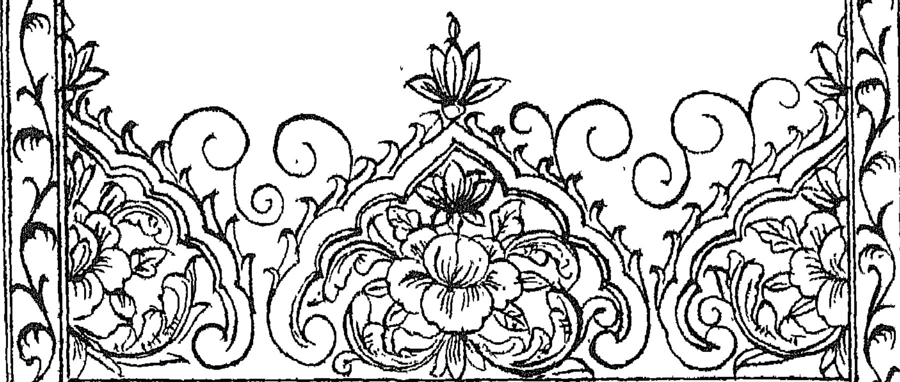

قطعه تاریخ طبع از نتائج افکار خوشنویس خفی و جلی اشرف علی اشرف

۱۲۷۹

طبع شد این طرفه نظم بدر جاج
گشت در تصحیح آن بسیار کد
طبع اشرف از پی تاریخ سال
گفت از ین سحر مضامین موج زد

۱۲۷۹





بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو حرز هر جانها   الکنست بحمد تو زبانها   از اهل خرد کمال ادراک   در کنه تو هست ما عرفناک

از ما برسان درود بیحد   بر روح رسول پاک احمد   بر آل و صحابه اش پس از وی   رحمت باد از تو پیاپی

بعد ازین بر رای ارباب فطرت سخن سنجان بلند طبیعت نیکو سرشت که قصائد بدر چاچ در شبستان معانی
شمع ماه افروخته است و او در آتش طبائع وقاد را لفش رنگلو سوخته رنگینی مضامینش رنگ بر روی گل خورشید
میشکند و علو معانیش دعوی مقابله با نظم ثریا میکند عرائس فوائدش کانهن الیاقوت و المرجان فرائد
عوائدش لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان چون این عروس بیا بنشا بدر رغبا درین چند زمان لمطبع منشی
نول کشور غازه طبع بر رو کشید و در نظر نظارگیان مشتاق آماده جلوه آرائیها گردید بنده
سراپا عصیان کمترین اهل جهان عاری از علم و فن نابلد شاهراه سخن گنهگار حقی و جلی محمد هادی علی عفی عنه
که از غایت قلت بضاعت و قصور باعث غلط از صحیح نمیداند و در زمره ماهران لب بحرف و حکایت
نمیجنباند پس از نظر ثانی و حل غوامض اضافت بعض فوائد درین کتاب تجمیع این عجاله بهر دو جهت
و فرهنگ لغات و کنایاتش که عقده از کار آن تواند کشاد و هم بجاهای دیگر نفع خواهد داد فراهم
از عالم تشبیهات و استعارات و اصطلاحات خاص ست در کتب لغت کمتر بنظر میرسد که وسواس ... توافق در

خاطر صاحب نظران ای هیچگونه تردد نمی نماید اینکه معانی لغتی که در زمان متقدم بکار برده اند بمقصود نرسیده مردم پوشیده است لازم است اکنون آنها را بیان نمود

باب الالف

آهوی ماده آفتاب برای آنکه شمس مؤنث است
این رشته پر گوهر این قصیده
اثر نشان قدم
اطرو یه شاد سازنده و نام ساز
اطفال زرین سلب ستارگان
الف علامت نور و نجوم کبرج اسد
آهوی آتش فشان آفتاب
آتبین نام پادشاهی
آب بقم اشک سرخ
انجه تنگه مدور حباب
آتش باد آور لب
آونیر های قیر حروف
اژدهای سیاه قلم
آسمان آتش بیاگر
اشک زلیخا کواکب
آهوی شیر آفتاب
امام چارمین حضرت علی
آتشین سریر برج اسد خانه آفتاب
آهن وندان غیب
آرزن تر قطره
برق زو از نام آب

اختر سردار و اشک
اطلس سیاه شب
ارغوان رخ
اذان صریر قلم
آب ارغوان خون
آتش گویا لب
ادهم شب و آسمان
آبله جام حباب
ابریشم تار چنگ
آتش تر شراب
اندکی ای لفظ گل
اختر شفق آلوده اشک سرخ
آئینه رخسار
آتش کنایه از رخسار
آب خشک پیاله
آذر لب و خون
ایوان ماه برج سرطان
اقصرا قوت خورشید
اژدر تیغ
ابر تر مداد
اژدهای ماهی مهره زرنشین فلک

که همین قدر ستاره درات
آفتاب ساغر شراب
این دانه این قصیده
آب حیات مراد از سخن
آئینه رو لالا ماه
اعمی کنایه از برج عقرب
آئینه اسکندر کاغذ
آب شور اشک
اطلس مراد از ابر
ابرش ابلیکه رسیاه
نقاط مخالف رنگ و خال
اعمش الهیلا کمد اب ازد
چشم بهشت سیار زرد
آرش نام پهلوان
اجم نیستان
ابل قراصنه اهل دول
جیه قراصنه ریزه زرست
ایام کلوخ انداز و هنگام
شعبان که زمان شراب
ابسیار خورند و مستی
ایام جنگ کلوخ انداز کنند

ارزن سر کواکب
آرزوم نام سوری بزرگ
کتاب ژند و پاژند
ارقم مار سیاه
آصف بن برخیا وزیر سلیمان
ارجا پرهیز
آخر اسطبل

باب الباء والعربیه

بادام چشم
بیت و یک پیکر بیست و یک
تشکل ستاره از کواکب جانب شمال
بچگان روی اشک انجم
بره برج حمل
برکه نشان برآب رخسار
بدر پیاله
بکر گرانبها اشعار نو
باز زرین با سفید آفتاب
بیت نامه عرضداشت
برگ بنفشه حروف
برف خشک کاغذ
بادبان مراد از شاخ
بحتر طلخ سمندر

بادپی اسب سریع السیر
بادآهنگ خنگ آنکه بسرعت باد است
بدر شفق خور پیاله باعتبار شراب
برساوش نام شکل کوکب
پادشاه جهانگیر عالم بالا آفتاب
بو مخفف بود
بسته حل شده شراب
بیضهٔ زر ستاره
برگ چنار دست
برگ گلی از سه ای یکحرف
که دال ست بقرینهٔ مقام
با یکعدد و از ان الف حاصل آید
با چار لب چار رش ای بها
و ال با چار دیگر که جمله هشت شود
و از ان حای حطی موجود میگردد
چار خود حش گرد یا آنکه و چار
بار چار آن گرد و از ان میم
آید چه ده چار بار چهل ست
با شکوفه بازگونی
بکسر چرخ زیر
بلسم نام یکی از اولیا که
بد دعا او حضرت موسی گرفتار شد
و رجوع او دعای بد کرد ندامت مردود شد

برکشیده بلند
باغنده پنبه بر زده هندی
گاله و اینجا مراد از کوکب
بحر دست ممدوح
بیجاده کهربا
بیلک بیای مجهول قسمی از پیکان تیر
بازشین مخلب آفتاب
و مخلب چنگل ست
بهق سپیدی
بحر ژاله مراد از ان دندان
بخر بد بوی دهن
باختر مغرب
بام زحل آسمان هفتم
بیست بیشه هر سه کابل
بوسلیک نام پرده از موسیقی

باب الباء الفارسیه

پسته دهن
پنج هلال انگشتان
پروین دندان جانان
پستهٔ مرجان وش لب لعل
پستان شب ماه
و شیر وش کنایه از شعاع او
پیل بالا اسپ بدراه
قد پیل یعنی بسیار
پنج دریا انگشتان
پیاله زرد و پارهٔ زر
و پارهٔ مزعفر آفتاب
پردهٔ سبز زراندود آسمان
باعتبار کواکب
پنج نون انگشتان
پنج شوشهٔ مسطر پنجه
باعتبار آنکه ورای او شش
سیاره از سته آفتاب ششم شود
پیچیده مار خط و زلف
پستهٔ شور لب
پدرام آراسته
پرنیان کسوت سفید

باب التاء الفوقانیه

ترک مست چشم
تیر عطارد
تلخی غم و مشقت
تباشیر روشنی و شگوفهٔ صبح
و بدینمعنی لغة مستعمل ست
تنگهای لعل ستارگان
ترسا پیاله
تاج لعل ترکی و زرین تاج
زرپاش ترک سنان کنایه از آفتاب
ترک سیاه غدار قلم
تاجدار بالامی‌دار
تاریکی و تیره مداد
تیش تیشهٔ بزرگ
تتق پرده
توره نام گیاه
تمیمه تعویذ

باب الثاء المثلثه

ثریا اشک و دندان
ثعبان کنایه از شمشیر

باب الجیم العربی

جزع چشم
جدی نام ستاره که جهت است قبله را
جنبش حبش تاریکی انجم
جام زر و زرد آفتاب
جذر ده آ جذر عدد لفظ
که نه میشود و آن جذر سه است
و از ان حرف جیم حاصل آید
با مجذور ده که صد باشد
در شصت و سه قاف موجود گردد
جنیبت اسپ کوتل
جامهٔ زرعید زرهید ای دست لبیت
جود بالفتح باران

جبهه زرکش
جان محبوب
جم حضرت سلیمان ع

باب الجیم الفارسی

چارزن و چار باد و چار ربع
چار عنصر
چنگ کنایه از هلال
چاه زهره برج سنبله که
خانه هبوط زهره است
چین رخ و کاغذ
چتر مرواریدی فلک باعتبار انجم
چشمهٔ حیوان غربان الام
چارده آ ده چار بار که
چهل باشد و مراد از ان میم است
چاوش نام شکلی از کواکب
چار دیگی مراد از چار نقطه
جا باعتبار عدد و حاصل یکی میم
لفظ جام از ان برون آید
چادر ماه و چادر استعاره ماه
روشنی او
چار صد سر یعنی خر باد از کو
چشم و دو دست امی مردم
نیک و بسیل اند

چشمهٔ سیماب کوکب
چشم تدرو دهن صراحی
چرب فربه
چشمهٔ بی نم آفتاب
چوگان مشکین زلف
چاه زنخدان
چارم کتاب قرآن شریف
چراغ واره چراغدان قندیل
چوگان سیمین هلال
چرخ زدن مراد از حرکت کردن
چار و پنج قارورهٔ ای فلک
و قاروره شیشه است

باب الحاء المهملة

حبشه دوات
حلقه دار غلام
حواصل نام طایری سفید مراد از ...
حصاة سنگریزه
حسینی نام پردهٔ موسیقی

باب الخاء المعجمة

خور آفتاب و خوردن
خشت زر خشت زرین و خسرو
مشرق و خود لوا و مجهول
مراد از آفتاب

خرمن ماه هاله
خون دل مریم شراب سرخ
خضاب انگشت چه مردم ختن
سرخ و سفید باشند
خوان زر روی زرد
خضر مراد از ایام
ختا کاغذ
خر چوب رباب مراد از حمار
خورشید رو
خنجر زر اشعهٔ آفتاب
خاتون هفت قلعه زهره
خیمهٔ سبز و خیمهٔ لاجورد و زمردین
آسمان
خون خروس شراب
خار خط رخسار
خشک و تر نیک و بد
خفتان جلسه
خضر مبارک دم صبح
خاکستر کنایه از رماد
خون بسته لب
خمسهٔ مسترقه پنج روز خمسه که
که از ماه سی شمسی قمری حساب
ایام یک سال نه اند باشند یک جا

آنرا بر سلخ ماه آبان نگاه دارند
تا بعد شش سال کسری کم
یکماه موجود گردد و دور بهند
آنرا لوند گویند
خلق بقجتین کهنه شده
خورنق نام محل بهرام

باب الدال المهملة

درج در دهن
دانه کنایه از ستاره
دانهٔ عنبر مردمک
دانهٔ قیر زلف
دوستکانی شراب جمعه جود
که بدیگری دهند
دق کنایه از سگی
در ثمین حروف
درست زر آفتاب که کنارد
دراج چهار
دام مشک سطور زلف
در خشک و در دندان حباب
درم افسرده
دف آفتاب ماه تمام
دیو هفت سر آسمان نیلی
دو خروس روب اصغر و اکبر

دلو — برج مشهور
دریا — شراب
دود سیاه — خط و زلف
دو دل یعنی چل و دو و مراد
ازان ولیست چه عدد آن
همین قدر باشد
دیوان با جمع دیو مراد ازان مردم بد
دکور — با و معنی مست
دل سال — رمضان که خلاصه ایام
در کسستن — سخن نگفتن
دو بلبل — نر برادر دو و [illegible] علت
و مراد ازان بای با عتبار عدد
و مراد از بلبل هزار مرادف
و ازان [illegible] حاصل شود
دایره مه — رخسار
دهره زرد دست — مشرق
آفتاب
دیده گاو و [illegible] ماهی
مردم گاو [illegible] سکند
در عدد بودن بشمار آمدن
از جهت عزت و مرتبه
دلیه — باران
دیگ تهی — کاسه گدائی

دو [illegible] حبشی دو رنگ
دریای قار — آسمان
دریا کف دست — ممدوح
دل نرم — مرگ چه مراد
از دل قلب و زر کرم
و مقلوب کرم مرکب است
دبران بفتحتین — پنج ستاره اند
منزل قمر که در عمل او سپید
شود کور گردد
دایره عظمی — فلک نهم
دو نون — شکل ه یا ماه بعد
شق القمر
داخول — بواو مجهول
درگاه پادشاهان [illegible]
که برد [illegible] سلاطین [illegible]
دیبای کحلی — شب
دو دانه مشک — مرکب
دیو شهاب — عکس آن باعتبار [illegible]
دوده — خاندان
و سرمه سیاه هند کابل
دریا گون ماهی چه مقلوب کم
درقه بفتحتین — سپر
درک بفتحتین طبقه دوزخ

دق — کنایه از گدائی
درم ریز — سکه زن
[illegible]
دماغ تباه — خیال فاسد
دهان بند — تعویذ بند [illegible]
دمیر — هلاک
باب الراء المهملة
روی چو دینار — سیه زر
روز — کاغذ
رومی زرین مغفر [illegible] باعتبار آفتاب
روم و رومی — رخ و روز و کاغذ
روز بار عام — قیامت
راقص — نام ستاره که [illegible]
[illegible] آتش در فلک است
روح — بالفتح خوشتنی
ربع لموحده — گشت
ربع — حاصل
رشته پروین — اشک [illegible]
رخشا مخفف رخشان
رومی گی چین — قلم
رداء عود — شب
رباب — ابر
رومیان ماه [illegible] انگشتان

باعتبار ناخن
رخش — بازو
رشته [illegible]
رواق [illegible]
رش [illegible]
هندوی کوچک
رقیه بروزن حفیه [illegible]
رنگ ریزان — آفتاب
رباب و نام پرده موسیقی
راست — نام پرده دیگر
باب الزاء المعجمة
زرین سار و زرین [illegible]
و زرین سپر — آفتاب
زورق [illegible] کشتی شراب
زنگار — کنایه از خط
زرین تنگ — اطلس باعتبار انجم
زرقه — دانه که طائر از گلو
آورده دهن بچه می اندازد
زعفران مجمر — ماهتاب
زنگی — شب
زرد [illegible] روشنی آفتاب
زریق — کنایه بدندان
زرینه تیر — قلم

زال پلاس پوش جنگ
که علاقش از پارچه گنده باشد
زنگی زرد جامه قلم زرین باشد
زاغ سیاه شب
زر قلب انگور چه مقلوب
زر زر است
زره شمشاد وش قلم زرین
زعفران رخ زرد
زبانه شعله و نام ستاره
که دم طلوعش [illegible]
زاده کوکنار افیون
زنگی گریان شب باعتبار انجم
یا شبنم
زرین رز آفتاب و شفق
زواله گلوله آرد تر
زریر نام گیاهی زرد
زنجیر زلف
زره زنگ [illegible] قلم زرین
زنگی بچه بینا مردمک
زمرد [illegible] خط سبز
زنگار سپهر آسمان
زمرد خط رخ
زاغ مراد از ابر

زرد پوشان سر [illegible]
ستارگان آسمان
زرد بین بوالمجهول [illegible]
زنخ زدن لاف و طعنه زدن

باب الزاء الفارسیه

ژاله مراد قطره خون و دندان
ژنخ صهبا مراد از اشک سرخ
و ژنخ نمسته باشد
ژاژ خا بیهوده

باب السین المهمله

سلطان عالم خدای تعالی
سه پسر موالید ثلثه
که حیوانات و نباتات و جمادات باشد
سه دختر و سه خواهر بنات النعش
سبزه تیغ و خط و فلک
سنبل تر خط
سمن زار رخسار
ستاره اشک
سر شکسته زنگی زلف
سپر کنایه از آفتاب
سرگشان سخن [illegible] گوینده
سنبل مرغول موی پیچیده
سیم و زر کنایه با شعار

سودا مداد
سکندر کنایه مهر
سابق شعبان [illegible]
سحر رخسار
سفره زرین روی زرد
سیمین کمان ماه نو
سیاه ترک روسیاه
سرمه شب
سفیده روز
سنبل دوته زلف
ستاره جوهر شمشیر و چشم
سلسله سطور
سرغول نام گلی [illegible]
سه و یک دانه قصیده
سه و یک شعر
سرا منتشر برج حوت
ساغر زرنگار مهر و ماه
سمور کنایه از [illegible]
سقطے ساقط الاعتبار
سبز پاسان بهشتیان
[illegible] دیو سنگی
سیاهه کاغذ [illegible]
سایه زلف

سر بر بازار یا عرب مراد از آن
می است چه دریا را بحر [illegible] گویند
و چون سر او زیر کنند می گردد
سایه وار آسیب زده
سیاغر هر که زرد رنگ
و نام پادشاهی بزرگ
سپیل ابر
سنگ کنایه از منزل [illegible]
[illegible] نام کسی شکل سنگ است
سبز کبوتر مراد از جبریل
سندان آله آهنگران
که بر آن آهن را نهاده کوبند
هندی نهالی و هم تنگه [illegible]
باشد که با پنج بر تخته در [illegible] زده
و حلقه بران زنند تا حساب [illegible]
شمرده شود
سمط و سمیط عقد گوهر و غیره
سربال بالکسر پیراهن
سپه ادام سلم
ستان بهندی چیت
سیاوش نام پادشاهی
سرنی سرمست و شوخ
سر سین کنایه از گنج

سیاهان نامه بریده از سرنوشتی

باب الشین المعجمه

شکر — لب و بوسه
شیشه نهاد — نازک دل
شمشاد — قد
شاه مغرب و شاه چین و
شاه خاور و شاهباز سحر
و شمع لگن چارم و شمع رواق اخضر
و شمشیر سحر و شاهد تب لرزه دار
و شاه زرین و شاه اختران
و شاهد ادی و شاهین زراندود
آفتاب
شاه زنگ و شاه شام — ماه
شیر و شیر گردون و شیر زر
برج اسد
شش جهت — تمام عالم
شفق — روی سرخ و خون
شام و شب — دوات
و زلف و خط
شیر کاغذ — صبح و رخ و سینه
شب آشفته — زلف
شاهد حبش — شب
شاخ زعفران — اشک و قد زرد

دشمن و قلم زر
شکرفشان کردن لب
سخن نیکو گفتن
شاخ مرجانی آله برحوت گیست
شور و اضطراب کند حسرت نیاید
شب روان — دزدان
شاخ باده — ظرفیکه بدان شراب
خورند
شیهه — بالکسر آواز اسپ
شکرگون محمل کنایه خیر نکیر
زنگ رنگ و مشوبار که چون خواب
محمل دارد
شادروان — خیمه
شاخ شاخ — ریزه ریزه
شبه — سنگیست سیاه
مراد از آن کوکب
شعر بالفتح — جامه
شره — حرص
شاخ گوزن — هلال
شاره — چادر و دستار
شوره — درخت و گیاه
زمین شور و خاکی که بدان
باروت سازند

شاهد حرم آباد ازل
او تعالی جل شانه

باب الصاد المهمله

صفحه گلنار — رخسار
صف مور — خط
صبح — رو
صفرا — روشنی و تلخی و رنج رو
صاد — چشم
صهوه — میان پشت اسب
صورت سی چار حد — صورت
جیم تا چار صد عدد دارد
صبح دوم — صبح صادق
صدره بالفتح — پیراهن
صفرهای علامت برج ثور
صاب — عصاره درخت تلخ

باب الضاد المعجمه

ضعف گل یکصد چه صد و
گل پنجاه بست
ضیغم — شیر
ضرب — بفتحتین شهد سفید

باب الطاء المهمله

طاسک معصفر — آفتاب
طشت زر — آفتاب و رخ زرد

طفل هندو — مردمک
طوطی پران گردون — عطارد
سبز رنگ — آسمان
طاوس شب پیما — ماه
طوطی شکرخای — معنی گستر
مراد از شاعر شیرین گو
طبق مینا و طاق اخضر
و طاس آبگون و طاس سبز
آسمان
طوطی سدره نشین — جبرئیل
طفل دیده — گوش و چشم
طاس سیمگون — چشم سفید و ماه
طوطی طاوس پر — آسمان
باعتبار کواکب
طبق لعل — پیاله شراب
طاسک پر سیم — طاسی
باشد بر سر نیزه
طوطی سبک — سبز جامه
طاوس سدره آشیان
جبرئیل علیه السلام
طفل — قلم
طه — پیغمبر صلی الله علیه وسلم
طوق — هلال

طبق نام مرضی ست که
در پای ستوران میشود
طارم کیوان فلک زحل
یعنی سقف هفتم که کیوان زحل ست
طره بالای بلند
طغاره بالضم دائره گرد
و هاله آفتاب
طفل شیرخواره آفتاب باعتبار
طراز بالفتح نام شهری حسن خیز

باب الظاء المعجمه

ظلمات دوات
ظهیر الجیوش نام ستاره

باب العین المهمله

عقیق اشک سرخ و لب
و شراب
عقد ثریا دندان
عیسی مراد از مرد بزرگ
و فاضل
عناب لب
عنبر زلف و شب
خط و مداد
عروس خاور و عنقای
زرد و شهپر و زرین سیمرغ

و عارض زرد اندوده
آفتاب
عقد مروارید اشک و دندان
عاشر نه تخته باغ جبرئیل ع
عنب رخسار باعتبار
نزاکت
عنبر زنجیر زنگ مو
عاج کاغذ
عازر مردیکه بدعای
حضرت عیسی علیه السلام
زنده شده بود
عبور نام ستاره ایست
عطیه کبری مقصد بیت السال
علت اولی خدایا عقل اول
عالم صغری دنیا
عقرب سبز رنگ زلف
عراصفه بالضم را آورد
عمارت نه تاه نه فلک
عسجد بفتح اول و ثالث زر
عراق نام پرده از موسیقی
عشاق نام پرده دیگر از موسیقی

باب الغین المعجمه

غنچه پرنسرین دهان باعتبار دندان
غنچه دهن و کنایه از کون
غالیه مو
غزال شب و آفتاب
غوزه بواو مجهول غنچه
پنبه ناشگفته
غاب بیشه
غسق سیاهی
غوره انگور خام که
نرسیده باشد

باب الفاء

فیروزه زردا آسمان
فندق عبارت از انگشتان
فرخشانه سرد و زیر
ای خلوتخانه سر ماه یعنی
برج سرطان که آبی ست
و ماه را بر اثنا بیت آفتاب
وزیر خواند
فلک پوستینی ست سفید
فردا قیامت
فتیل شعله و دستار
فلات دشت
فستق سرب سینه
فرش مرغزار و مدور زمین
فنا بالکسر میشیانه فراخ و گرداگرد

باب القاف

قوته لکمه
قلزم بحشاخ که در دست
باعتبار انگشتان
قطره آب تیغ
قبه زرد و فرش زر آفتاب
قوس ابرو
قود قصاص
قیر شب
قدر اول ستارگان را
در روشنی شش مرتبه نهاده
اند بسیار روشن قدر اول
و همچنین تا برج
قوس در محراب
قطران روغنی سیاه
قلب اسد آفتاب چه
دل اسد سینست
علامت شمس
قطا اسپ
قمقم جمع شده سر حیز
قطره تنگ از شکر و غیره
قراب بالکسر غلاف شمشیر

قواره — پاره
قعقعه — آواز

باب الکاف العربیه

کیکاوس نام یکی از کیان
کافور خشک — روز
کرکس زرین — نسر طائر
و نسر واقع و شکل ستاره
کمان چرخ — برج قوس
کم بمعنی اندک و نفی مطلق
هر دو آمده چنانکه گوینده
کم شوای مشو سعدی
فرماید ع بجستند و بسیار
کم یافتند + کم یافتند
کیش ترکش و مراد از خون
که خانهٔ عطارد است
کاسهٔ لعل چشم گریان
کله — خیمه
کاسهٔ نقره چشم سفید و ماه کوکبه
کوکبه — موج
کشتی لعل پاره — لاله
کیسهٔ زر — روشنی
کوکب لعل میخ آن
کاسهٔ زرین کوکب

کاورسه زر — قطرهٔ زرد
کهربا — قلم زرد
کوثر — مراد از شراب
کش لعل نام شهری در
ترکستان
کافور — رو
کبود غدیر — آسمان
کوه — مراد از حسرین
کرشاسب نام پسر طهماسب
کاغذین جامه مستغیث
کتب بمعنی کتابهاست
که از آن رسن و کاغذ
سازند
کاسهٔ آب — اشک
کوره — میوهٔ نورسیده
کدوی زرنگار و کلیچهٔ زر
و کشتی زر و کلاه زر
آفتاب

باب الکاف الفارسیه

گل — شراب و رخسار
گرگ سپید دنب صبح کاذب
گوهر — اشک
گوی زر — کواکب
گل بادام — کاغذ
گنبدهای لاله‌فشان
شمشیر خونریز
گل به نثار ستاره‌های عدو
گل نثار و خار برات
گنگ سخن چین قلم
گاو مشک شراب و برج ثور
گردون مراد از اسب
گوی سیمین رخسار

باب اللام

لاله شراب خون
و رخ
لشکر زنگبار خط
لالای چشم مردمک
و لالا غلام حبشی است
لولوی تر اشک
لالستان بمعنی لاله‌ستان است
بضرورت شعر یا اعتقاد
و مراد از آن رخسار است
لباس آل عبا لباس سیاه
لعل حل شده و لعل مذاب
اشک سرخ
لگن سپهر فلک یا کواکب
لعل درپاش لب سخنگو
لعبتان سیمبر ستارگان
لشکر هندو — شب
لخچه و لخشه شعلهٔ آتش
لعل ستاره بار لب عتاب آمیز
سخن روشن
لگن زمردین آسمان
لمعه بالفتح روشنی با صبح
پاره گیاه خشک میان گیاه
لولوی منثور قطرهٔ شبنم
لای سیه — شب
لباچه — لحاف
لوکی بچه — متلون
لعل زمرد نقاب شراب
باعتبار شیشه که سبز است
لعل سیاه بید آله رجوع است
باعتبار سپیدی

باب المیم

ماه نو انگشتان قلم و ابرو
ماهی بچگان انگشتان
ماه کاغذ و رخ و نعل اسب
ماه سحرگاه بادریشه
که مدور است

مشک گل پوش خط که
رخسار را می پوشد
ماهی برج حوت
و پیاله شراب
مشک تر شب
مغفر مغفور کنایه از
روشنی
مرغ سحرخوان یعنی بلبل
ماه دو هفته کنایه
از پیاله که مدور باشد
مائده ریز و مائده دار
خادم خوان گستر
مرغان الهی عارفان
مصحف نه جلد نه فلک
مهر زر و مجمر زرین و
مرغ زرین و مجمره زرین
آفتاب و مجمره یا در شیشه
حقیقه است
مشک زلف و شب انجم
بدان مانند
مریم سیر بی شوهر
مقلوب میم سه
میم دوات

مال دو مجذور عدد لفظ
دو که صد باشد و مراد
ازان قاف است
منجنیق فلاخن معبر
سن جه سنگ
مربع قلمدان چار پهلو
ماهی زرین قلم زرین
مثال فرمان
مینای لعل انداز تیغ خونریز
مهره با طهارت ها بیابان
موسی اند سکه
مرغ تجلی نور الهی
مشعل نور و مهد مینا
آسمان
مورچه خط رخ و سرد
ماه صورت شب
اسی ماه نور مهدی شب
منجوق ماهچه علم
میم زر اندود ماه
موی دیده هو تیکه لمرض در
دیده پیدا شود
مرغ صراحی شراب
مار سفید صبح صادق

ماه چهار هفته هلال
معرش بفتح اول و ثالث
شهریست در شام که کبوتر
انجا خوب میشود و مراد
انجا لامکان
مرجان اشک سرخ
منزل هفتم کتاب ختم
قران شریف چه در
هفت روز مقرر کرده اند
مخبر اصدق مراد از
خدا تعالی
مشک زره شکل زلف
با عقابیچ و خم
مصطبه شراب خانه
منقل کانون
مریه تلخ
موید نام نام پیر تیشه گر و ار
مائه نام پرده از موسیقی
مخالف نام پرده دیگر
مخالفک نام پرده دیگر

باب النون

نشتر انشک و اخستر
نرگس بخواب چشم عاشق

نه دائره و نه پدید و نه شوهر
و نه خم فیروزه و نه چوگان
نه خوان و نه لگن و نه قلعه
مینا و نه مرغ نه فلک
نقطه لعل دهن
نرگس شوخ چشم معشوق
نسرین دندان نیک
نیلی چادر و نیلی خیمه
و نیلی قفس آسمان
نه طارم شش و نه آسمان
که در شش و نه پیدا شده اند
نقره روز و رخ و انچه
بدان مانند مثل کاغذ و غیره
نقطه یاقوت آفتاب
و دهن محبوب
نهنگ نیلگون تیغ
نقطه زر و نعلدان زر
آفتاب
نون ابرو
نیمه بیخه سی عدد چه عدد
لفظ بیخه شصت است نصف
آن سی باشد و مراد از آن
حرف لام

نه پنج بها باعتبار لفظ است که عدد و ثمره است

نود و پنجه بها باعتبار است و سی عدد لفظین که شصت باشد

نقد عین زر و اشک

نبات خط

نیلوفر زلف و مثل آن

نرد امتحان قیمت خرج

نقش دو و سه به پنج و شش و چهار

نیم یعنی صد که عدد این لفظ است

نه چراغ سبعه سیاره و راس و ذنب

ند بخشش

نجی بروزن حجی قران است

نقش سند بروج مراد از آن ماه است

و مراد از روح سر پنجابی روح نبات است

نقادان علو کواکب

نوک نقش نون و بعضی خط است

سر چهار چیز الا بمعنی منقار مرغان که بعضی نیز آمده

نیم بیشه کم مایه

نهاوند نام پرده از موسیقی

باب الواو

ورق لاله رخ

ورم مراد از زنبار دیگر

ورقا کبوتر و فاخته

وهق کمند

ومیض روشنی

باب الهاء

هند و گرز ریحان شب علیا

ستارگان

هزار سازی است

هند سایه از عنبر و دود است

هفت آیت زر و هفت شمع

سبع سیاره

هند و بنیا مردمک

هفت خواهران نبات النعش است

هند و تیغ باعتبار آنکه سیاه است

هفت قلعه هفت آسمان

هزار ستون نام قصر مخصوص

هفت شاه مراد از هفت اقلیم

هفت امام خلفای عباسیه

هامه سر

هماره مخفف همواره

هو او تعالی

هودج گرز یه آسمان

هشت میدان هشت بهشت

باب الیاء التحتانیه

یخچه دندان

یاقوت تر و یاقوت آبدار است

یاقوت تر شراب سرخ

یکی ای یعنی که عدد این لفظ است

یکی بدو ای یعنی باده که عدد لفظ دو باشد و حاصل آن لفظ می است

یک لکه مراد از آن آن صورت است

یک تنه یکه و تنها

یزک مردم چوکی

یاره دست بر نجن

یشک چار دندان پیشین سباع و بهائم

یوسف زرین رسن و زرین سلب آفتاب

تمام شد

الحمد لله که بجاله نافعه در مصطلحات و تشبیهات و استعارات قصائد بدر چاج مؤلفه مجمع کمالات بهیه منبع سعادت شرعیه بدر سما تحقیق قطب دائره تدقیق عندلیب نغمه سرای گلستان لذاعت قمری سروستان براعت کشاف غوامض علوم عقلی و نقلی مولوی محمد یار علی رحمه الله در بلده کانپور بمطبع منشی نول کشور طبع شد

ب ٢١ ق
ن ١٠

ف
٨٩١٤٥١٣٢

DUE DATE

٢٦١٨